



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیهما السلام

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir

طوبى لله

بموضعنا من الامم
بموضعنا من الامم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

دیوان امام: سروده‌های حضرت امام خمینی (قدس سره)

نویسنده:

امام خمینی (ره)

ناشر چاپی:

موسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۹	دیوان امام: سروده‌های حضرت امام خمینی (قدس سره)
۱۹	مشخصات کتاب
۱۹	ترجیع بند
۱۹	نقطه عطف
۲۰	رباعیات
۲۰	جمهوری اسلامی
۲۰	دلِ خواب
۲۰	درِ وصل
۲۰	طفل طریق
۲۰	طور
۲۱	طوفان
۲۱	هما
۲۱	ای پیر
۲۱	شادی
۲۱	سایه
۲۱	باده آلت
۲۱	مفتون
۲۱	هیئات
۲۲	اسیر
۲۲	بیدار شو
۲۲	مستی
۲۲	کوی دوست

۲۲	پناهی نرسید
۲۲	یاد تو
۲۲	خورشید جهان
۲۲	شمع محفل
۲۳	فکر راه
۲۳	باغ زیبایی
۲۳	یاران نظری
۲۳	قطره
۲۳	گناه
۲۳	واله
۲۳	مدد نما
۲۳	آن روز
۲۴	از دست تو...
۲۴	یاد
۲۴	راحت دل
۲۴	عیان
۲۴	پناه
۲۴	بردار حجاب
۲۴	فارغ
۲۴	خورشید
۲۵	لاف عرفان
۲۵	لاف اَنَا الْحَق
۲۵	خودبین
۲۵	خار راه

۲۵	محفل دوست
۲۵	فریاد رس
۲۵	اسیر نفس
۲۵	خبر
۲۶	بنما نظری
۲۶	جام
۲۶	چراغ
۲۶	فرزانه من
۲۶	دوست
۲۶	کوی غم
۲۶	ای مهر
۲۶	رهروان
۲۷	شیفتگان
۲۷	مجنون
۲۷	مراد دل
۲۷	معرفت
۲۷	مجنون شو
۲۷	راه دیوانگی
۲۷	دور فکن
۲۷	ای عشق
۲۸	شیرین
۲۸	عارف
۲۸	عید
۲۸	نشان

۲۸	راه
۲۸	حجاب اکبر
۲۸	سفر
۲۸	حَدَّر
۲۹	فنا
۲۹	طریق
۲۹	نتوان یافت
۲۹	هستی دوست
۲۹	قبله
۲۹	افسوس
۲۹	دُرّ یتیم
۲۹	عشق
۲۹	ایمان
۳۰	مهمان
۳۰	طوطی وار
۳۰	چه کنم؟
۳۰	پرچم
۳۰	جمال مطلق
۳۰	ما عَرَفْنَاكَ
۳۰	جمهوری ما
۳۰	فریاد ز من
۳۱	چراغ فطرت
۳۱	فریاد
۳۱	گمان

۳۱	رسوای تو
۳۱	تشنه پاسخ
۳۱	پریشان
۳۱	غرق کمال
۳۱	دام دل
۳۲	عقل و عشق
۳۲	جوینده تو
۳۲	مدعی
۳۲	فیض وجود
۳۲	مهبجور
۳۲	بی‌قرار
۳۲	راه معرفت
۳۲	آن کیست؟
۳۳	بُت
۳۳	جفا
۳۳	بیگانه خویش
۳۳	فلسفه
۳۳	قرار
۳۳	حجاب
۳۳	جلوه حق
۳۳	لَنْ تَرَانِي
۳۴	همراز
۳۴	ثنای حق
۳۴	سوی او

۳۴	بی راهه
۳۴	فروغ رخ
۳۴	پند
۳۴	رها باید شد
۳۴	غزلیات
۳۴	شهره شهر
۳۵	جلوه دیدار
۳۵	محرم اسرار
۳۵	فصل طرب
۳۵	نهانخانه اسرار
۳۵	آینه جان
۳۶	گنج نهان
۳۶	جامه دران
۳۶	چشم بیمار
۳۶	آتش فراق
۳۶	یاد دوست
۳۷	آرزوها
۳۷	فراق بار
۳۷	کعبه مقصود
۳۷	نسیم عشق
۳۸	محراب عشق
۳۸	پرتو حُسن
۳۸	نیم غمزه
۳۸	پرتو خورشید

۳۸	عید نوروز
۳۹	خرقه فقر
۳۹	بهار آرزو
۳۹	دیار قدس
۳۹	روی یار
۳۹	با که گویم؟
۴۰	باده هوشیاری
۴۰	مَحْرَم عشق
۴۰	دیار دلدار
۴۰	در هوای دوست
۴۰	مستی عشق
۴۱	سایه سرو
۴۱	عروس صبح
۴۱	فنون عشق
۴۱	آواز سروش
۴۱	پیر مغان
۴۲	بهار جان
۴۲	خُمِ می
۴۲	دریای هستی
۴۲	راز گشایی
۴۲	باده حضور
۴۳	ساحل وجود
۴۳	ساغر فنا
۴۳	کعبه در زنجیر

۴۳	باده عشق
۴۳	سایه عشق
۴۴	عطر یار
۴۴	وادی ایمن
۴۴	بار امانت
۴۴	کاروان عشق
۴۵	گلزار جان
۴۵	مَحْرَم دل
۴۵	محراب اندیشه
۴۵	غمزه دوست
۴۵	خلوت مستان
۴۶	شمس کامل
۴۶	جام جان
۴۶	محفل رندان
۴۶	انتظار
۴۶	بوی نگار
۴۷	شب وصل
۴۷	سراپرده عشق
۴۷	شمع وجود
۴۷	خلوت عشاق
۴۷	می چاره ساز
۴۷	همت پیر
۴۸	بت یکدانه
۴۸	صاحب درد

۴۸	کعبه دل
۴۸	سرّ عشق
۴۸	محرّم راز
۴۹	جام ازل
۴۹	بارِ یار
۴۹	عشقِ مسیحادم
۴۹	شرح پریشانی
۴۹	حسرت روی
۵۰	راز بگشا
۵۰	خانه عشق
۵۰	هوای وصال
۵۰	پرتو عشق
۵۱	مبتلای دوست
۵۱	سیوی دوست
۵۱	سرّ جان
۵۱	دریای عشق
۵۱	مستی عاشق
۵۲	قبله محراب
۵۲	هست و نیست
۵۲	راه و رسم عشق
۵۲	قصه مستی
۵۲	میگساران
۵۳	طیب عشق
۵۳	عاشق دلباخته

۵۳	مژده دیدار
۵۳	محفل دلسوختگان
۵۳	درگاه جمال
۵۴	حسن ختام
۵۴	جان جهان
۵۴	شرح جلوه
۵۴	دریای جمال
۵۵	مسلك نیستی
۵۵	لب دوست
۵۵	خانقاه دل
۵۵	فتوای من
۵۵	دریا و سراب
۵۶	پرواز جان
۵۶	سخن دل
۵۶	مکتب عشق
۵۶	رخ خورشید
۵۷	عاشق سوخته
۵۷	مذهب زندان
۵۷	دیدار یار
۵۷	سبوی عاشقان
۵۷	آفتاب نیمه شب
۵۸	طریق عشق
۵۸	کاروان عمر
۵۸	خرقه تزویر

۵۸	جام جم
۵۸	جلوه جام
۵۹	راز مستی
۵۹	پرده نشین
۵۹	غم یار
۵۹	دریای فنا
۵۹	میلاذ گل
۶۰	مستی نیستی
۶۰	سلطان عشق
۶۰	کعبه عشق
۶۰	گواه دل
۶۰	زنجیر دل
۶۱	روز وصل
۶۱	آتش عشق
۶۱	سایه لطف
۶۱	اسرار جان
۶۲	اخگر غم
۶۲	سفر عشق
۶۲	قبله عاشق
۶۲	صبح امید
۶۲	عشق دلدار
۶۳	لذت عشق
۶۳	عشق چاره‌ساز
۶۳	جلوه جمال

- ۶۳ فارغ از عالم
- ۶۳ راز نهران
- ۶۴ مژده وصل
- ۶۴ معجز عشق
- ۶۴ سرود عشق
- ۶۴ بهار
- ۶۴ خضر راه
- ۶۵ کتاب عمر
- ۶۵ دعوی اخلاص
- ۶۵ دلجویی پیر
- ۶۵ قصائد
- ۶۵ مدیحه نورین نیرین
- ۶۶ قصیده بهاریه انتظار
- ۶۷ در مدح ولّی عصر (عج)
- ۶۸ قطعات و اشعار پراکنده
- ۶۸ حاصل عمر صرف شد در طلب وصال تو
- ۶۸ عبادت
- ۶۸ علی (ع)
- ۶۹ دخترم
- ۶۹ با عشق زُخت، خلیل را ناری نیست
- ۶۹ روی تو کعبه دل عشاق زنده است
- ۶۹ بستم بر در میخانه فکن، تا ساقی
- ۶۹ کاش! از حلقه زلفت گرهی وا می‌شد
- ۶۹ در غم دوری رویش، همه در تاب و تبند

۶۹	جور
۶۹	پیوسته‌تر از ابروی تو یافت نگردد
۶۹	بلبل از دوری گل ناله و افغان بکند
۶۹	از باد بهار بوی دلدار آمد
۷۰	قتیل دلبر
۷۰	بت عشوه گر
۷۰	بشارت باد
۷۰	شاعر اگر سعدی شیرازی است
۷۰	گلبرگ تر
۷۰	رهن باده
۷۰	جام چشم
۷۰	نوش باد
۷۱	ناز پرورد
۷۱	آب زندگانی
۷۱	باده
۷۱	مایه ناز
۷۱	بلای هجران
۷۱	تکرار مکررات
۷۱	برای احمد
۷۲	ناله هزار
۷۲	استخاره
۷۲	پیام بلبل
۷۲	کوثر
۷۲	دریای وصال

- خراب چشم ۷۲
- ... اگر بگذارد ۷۲
- مسمط ۷۳
- در توصیف بهاران ۷۳
- حدیث دل ۷۵
- درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان ۷۵

دیوان امام: سروده‌های حضرت امام خمینی(قدس سره)

مشخصات کتاب

سرشناسه: خمینی، روح‌الله، رهبر انقلاب و بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران، ۱۳۶۸ - ۱۲۷۹
 عنوان و نام پدیدآور: دیوان امام: سروده‌های حضرت امام خمینی(قدس سره)
 مشخصات نشر: تهران: موسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی(س) مابین الاقوامی امور، ۱۳۸۰.
 مشخصات ظاهری: ص ۳۶۸
 شابک: ۹۶۴-۳۳۵-۴۴۴-۱۰۰۰۰Xریال
 وضعیت فهرست نویسی: فهرست نویسی قبلی
 یادداشت: به مناسبت "صدمین سال میلاد امام خمینی(س)"
 یادداشت: اردو
 یادداشت: فهرست نویسی براساس اطلاعات فیپا.
 یادداشت: عنوان روی جلد: دیوان امام: مجموعه اشعار امام خمینی(س): منظوم اردو ترجمه.
 عنوان روی جلد: دیوان امام: مجموعه اشعار امام خمینی(س): منظوم اردو ترجمه.
 عنوان دیگر: دیوان امام: مجموعه اشعار امام خمینی(س) منظوم اردو ترجمه
 موضوع: شعر فارسی -- قرن ۱۴
 موضوع: شعر فارسی -- قرن ۱۴ -- ترجمه شده به اردو
 موضوع: شعر اردو -- قرن ۲۰ -- ترجمه شده از فارسی
 شناسه افزوده: موسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی(س)
 رده بندی کنگره: PIR۸۰۴۰/م۹۹د۹۰۳۷۹۰۳۸۰
 رده بندی دیویی: افا۶۲/خ۸/۷۴۶د/ت رالف ۱۳۸۰
 شماره کتابشناسی ملی: م ۸۰-۱۲۹۹۷

ترجیع بند

نقطه عطف

خم را بگشا به روی مستان*** بیزار شو از هواپرستان از من بپذیر رمز مستی*** چون طفل صبور، در دبستان آرام ده گل صفا
 باش*** چون ابر بهار در گلستان تاریخچه جمال او شو*** بشنو خبر هزاردستان بردار پیاله و فرو خوان*** بر می زدگان و
 تنگدستان ای نقطه عطف راز هستی*** بر گیر ز دوست، جام مستی من شاهد شهر آشنایم*** من شاهم و عاشق گدایم
 فرمانده جمع عاشقانم*** فرمانبر یار بی وفایم از شهر گذشت نام و ننگم*** بازیچه دور و آشنایم مست از قدح شراب
 نابم*** دور از بر یار دلربایم سازنده دیر عاشقانم*** بازنده رند بینوایم این نغمه بر آمد از روانم*** از جان و دل و زبان و
 نایم ای نقطه عطف راز هستی*** بر گیر ز دوست، جام مستی رازی است درون آستینم*** رمزی است برون ز عقل و دینم در
 زمره عاشقان سرمست*** بی قید ز عار صلح و کینم در جرگه طیر آسمانم*** در حلقه نمله زمینم در دیده عاشقان،

چنانم **** ای نقطه عطف راز هستی بر گیر ز دوست، جام مستی **** برخاست ز عاشقی صفیری می خواست ز دوست دستگیری **** او را به شرابخانه آورد تا توبه کند به دست پیری **** از عشق دگر سخن نگوید تا زنده کند دلش فقیری **** درویش صفت اگر نباشی از دوری دلبرت بمیری **** میخانه، نه جای افتخار است جای گنه است و سر به زیری **** با عشوه بگو به جمع یاران آهسته، و لیک با دلیری **** ای نقطه عطف راز هستی بر گیر ز دوست، جام مستی **** ای صوت رسای آسمانی ای رمز ندای جاودانی **** ای قله کوه عشق و عاشق وی مرشد ظاهر و نهانی **** ای جلوه کامل «انا الحق» در عرش مُرفَع جهانی **** ای موسی صَـمَّع دیده در عشق از جلوه طور لامکانی **** ای اصل شجر، ظهوری از تو در پرتو سَر سَرمَدانی **** بر گوی به عشق، سَر لاهوت در جمع قلندران فانی **** ای نقطه عطف راز هستی بر گیر ز دوست، جام مستی **** ای دورنمای پور آزر نادیده افول حق ز منظر **** ای نار فراق بر تو گلشن شد بَرَد و سلام از تو آذر **** بردار حجاب یار از پیش بنمای رُخش چو گل مصوّر **** از چهره گلعدار دلدار شد شهر قلندران، منوّر **** آشفته چه گشت پیچ زلفش شد هر دو جهان، چو گل معطر **** بر گوش دل و روان درویش بر گوی به صد زبان مکرر **** ای نقطه عطف راز هستی بر گیر ز دوست، جام مستی **** در حلقه سالکان درویش رندان صبور دوراندیش **** راهب صفتان جام بر کف آن می زدگان فارغ از خویش **** در جمله زاهدان و می نوش در صورت عالمان و بدکیش **** در راه رسیدن به دلدار بیگانه بود ز نوش یا نیش **** فارغ بود از جهان به جامی در خلوت می خورانِ دلریش **** فریاد زند ز عشق و مستی بر پاکدلان مرده از پیش **** ای نقطه عطف راز هستی بر گیر ز دوست، جام مستی ****

رباعیات

جمهوری اسلامی

جمهوری اسلامی ما جاوید است **** دشمن ز حیات خویشتن نومید است آن روز که عالم ز ستمگر خالی است **** ما را و همه ستمکشان را عید است

دل خواب

چشم تو و خورشید جهانتاب کجا؟ **** یاد رخ دلدار و دل خواب کجا؟ با این تن خاکی ملکوتی نشوی **** ای دوست، تراب و ربّ الأرباب کجا؟

در وصل

ای دوست، بین حال دل زار مرا **** وین جانِ بلا دیده بیمار مرا تا کی در وصل خود به رویم بندی؟ **** جانا، میسند دیگر آزار مرا

طفل طریق

ای پیر طریق، دستگیری فرما! **** طفلیم در این طریق پیری فرما! فرسوده شدیم و ره به جایی نرسید **** یارا! تو در این راه امیری فرما!

طور

ای دوست مرا خدمت پیری برسان*** فریادرسا! به دستگیری برسان طور است هوس در این ره دور و دراز*** یاری کن و یارِ
خوش ضمیری برسان

طوفان

فاش است به نزد دوست راز دل من*** آشفته دلّی و رنج بی حاصل من طوفان فزاینده‌ای اندر دل ماست*** یا رب! ز چه
خاکی بسرشتی گل من

هما

طاووس هما! سایه فکن بر سر من*** یاری کن و برگشای بال و پر من فریاد رس از قید خود آزادم کن*** از اختر خود نیک
نما اختر من

ای پیر

ای پیر بیا به حق من پیری کن*** حالم ده و دیوانه زنجیری کن از دانش و عقل یار را نتوان یافت*** از جهل در این راه
مددگیری کن

شادی

ای پیر خرابات دل آبادم کن*** از بندگی خویشان آزادم کن شادی بجز از دیدن او رنج بود*** شادی بزداى از دلم شادم
کن

سایه

ای فرهما، بر سر من سایه فکن*** فریاد رس و وجودم از پایه فکن طوقی که به گردنم فکنده است، هوس*** یارا، تو به
گردن فرومایه فکن

باده آلت

هوشیاری من بگیر و مستم بنما*** سرمست ز باده الستم بنما بر نیستیم فزون کن از راه گرم*** در دیده خود هر آنچه هستم
بنما

مفتون

دیوانه شو، این عقال از پا واکن*** طاووس! ز جلوه زاغ را رسوا کن حال دل عقل را ز دیوانه می‌رس*** مفتون عقال و عقل را
پیدا کن

هیئات

فاطی تو و ره به کوی دلبر هیهات!*** نظاره‌گرِ روی دلبر؟ هیهات! این راه، رهی نیست که پیمایی تو*** جبریل در آن
فکنده شهپر، هیهات!

اسیر

فخر است برای من فقیرِ تو شدن*** از خویش گسستن و اسیرِ تو شدن طوفان‌زده بلای قهرت بودن*** یکتا هدفِ کمان و تیر
تو شدن

بیدار شو

غیر ره دوست، کی توانی رفتن*** جز مدحت او کجا توانی گفتن هر مدح و ثنا که می‌کنی مدحِ وی است*** بیدار شو ای
رفیق! تا کی خفتن

مستی

سرمست ز باده تو خواهم گشتن*** بی‌هوش فتاده تو خواهم گشتن از هوش گریزانم و از مستی، مست*** تا شاد ز داده تو
خواهم گشتن

کوی دوست

گر بر سرِ کوی دوست راهی دارم*** در سایه لطف او پناهی دارم غم نیست که راه رفت و آمد باز است*** طاعت اگر
نیست، گناهی دارم

پناهی نرسید

ای پیر مرا به خانقاهی برسان*** یاران همه رفتند، به راهی برسان طاقتم از دست و پناهی نرسید*** فریادرسا! پناهگاهی
برسان

یاد تو

ای یاد تو مایه غم و شادی من*** سرو قد تو نهال آزادی من بردار حجاب از رخ و رو بگشای*** ای اصل همه خراب و
آبادی من

خورشید جهان

بیدار شو ای یار از این خواب گران*** بنگر رخ دوست را به هر ذره عیان تا خوابی، در خودی خود پنهانی*** خورشید جهان
بُود ز چشم تو نهان

شمع محفل

ای روی تو شمع محفل بیماران*** وی یاد تو مرهم دل بیماران بر بستر مرگ ما طیبانه بیا*** ای دید تو حل مشکل بیماران

فکر راه

طاعت نتوان کرد گناهی بکنیم*** از مدرسه رو به خانقاهی بکنیم فریاد اناالحق، ره منصور بود*** یا رب مددی که فکر راهی بکنیم

باغ زیبایی

ای روی تو نوربخش خلوتگاهم*** یاد تو فروغ دل ناآگاهم آن سرو بلند باغ زیبایی را*** دیدن نتوان با نظر کوتاهم

یاران نظری

تکبیرزان رو سوی محبوب کنم*** از خرقة برون آیم و درویش شوم یاران نظری که نیک‌اندیش شوم*** بیگانه ز قید هستی خویش شوم

قطره

من پشام از لطف تو طاووس شوم*** یک قطره‌ام از یم تو قاموس شوم گر لطف کنی پر بگشایم چو ملک*** آماده پابوس شه طوس شوم

گناه

تا چند ز دست خویش فریاد کنم*** از کرده خود کجا روم داد کنم طاعات مرا گناه باید شمردی*** پس از گنه خویش چسان یاد کنم؟

واله

گر بر سر کوی تو نباشم چه کنم؟*** گر واله روی تو نباشم چه کنم؟ ای جان جهان به تار موی تو اسیر*** گر بسته موی تو نباشم چه کنم؟

مدد نما

ای دوست مدد نما که سیری بکنم*** طاعت به کناری زده، خیری بکنم فارغ ز تویی و منی و سرّ و علن*** یاری طلبم، روی به دیری بکنم

آن روز

آن روز که ره به سوی میخانه برم*** یاران همه را به دلق و مسند سپرم تومار حکیم و فیلسوف و عارف*** فریاد کشان و پایکوبان بدرم

از دست تو...

از دست تو در پیش که فریاد برم*** از دادستان همچو تویی داد برم گر لطف کنی، نوازیم با نظری*** صاحب نظران را همه
از یاد برم

یاد

از دست فراق، بر کی داد برم*** فریادرس! از تو به که فریاد برم طوفان غمت رشته هستی بگسیخت*** یاد تو شود، یاد خود
از یاد برم

راحت دل

ای یاد تو راحت دل درویشان*** فریاد رسانِ مشکل درویشان طور و شجر است و جلوه روی نگار*** یاران! این است حاصل
درویشان

عیان

فارغ اگر از هر دو جهان گردیدی*** از دیده این و آن نهان گردیدی تومار وجود را به هم پیچیدی*** یار از پس پرده‌ها
عیان گردیدی

پناه

فریادرس ناله درویش تویی*** آرامی بخش این دل ریش تویی طوفان فزاینده مرا غرق نمود*** یادآور راه کشتی خویش
تویی

بردار حجاب

تا کوس «أناالحق» بزنی خودخواهی*** در سرّ هویتش تو ناآگاهی بردار حجاب خویشتن از سر راه*** با بودن آن، هنوز اندر
راهی

فارغ

فَرخ روزی که فارغ از خویش شوی*** از هر دو جهان گذشته درویش شوی طغیان کنی و خرمن هستی سوزی*** «یا حق»
گویان، رسته ز هر کیش شوی

خورشید

بردار حجاب تا جمالش بینی*** تا طلعت ذات بی‌مثالش بینی خَفّاش! ز جلد خویشتن بیرون آی*** تا جلوه خورشیدِ جلالش
بینی

لاف عرفان

طوطی صفتی و لاف عرفان بزنی*** ای مور، دم از تخت «سلیمان» بزنی «فرهاد» ندیده‌ای و «شیرین» گشتی*** «یاسر» نشدی و دم ز «سلمان» بزنی

لاف اَنَا الْحَق

تا منصوری لاف «انا الحق» بزنی*** نادیده جمال دوست غوغا فکنی دک کن جبل خودی خود، چون موسی*** تا جلوه کند جمال او بی ارنی

خودبین

گر نیست شوی کوس «اَنَا الْحَق» زنی*** با دعوی پوچ خود، معلق زنی تا خود بینی تو، مشرکی بیش نه‌ای*** بی خود بشوی که لاف مطلق زنی

خار راه

این فلسفه را که علم اعلا-خوانی*** برتر ز علوم دیگرش می‌دانی خاری ز ره سالک عاشق نگرفت*** هر چند به‌عرش اعظمش بنشانی

محفل دوست

در محفل دوست نیست جز دود و دمی*** در حلقه صوفیان، نه «لا»، نه «نعمی» گر شادی و غم می‌طلبی بیرون شو*** اینجا نتوان یافت نه شادی نه غمی

فریاد رس

در هیچ دلی نیست بجز تو هوسی*** ما را نبود به غیر تو دادرسی کس نیست که عشق تو ندارد در دل*** باشد که به فریاد دل ما برسی

اسیر نفسی

فاطی اگر از طارم اعلا گذری*** از خاک گذشته، از ثریا گذری هیهات، که تا اسیر دیو نفسی*** از راه «دنی» سوی «تَدَلّی» گذری

خبر

ای دوست به روی دوست بگشای دری*** صاحب نظرا! به مستمندان نظری ما بی‌خبرانیم ز منزلگه عشق*** ای با خبر! از بی‌خبر آور خبری

بنما نظری

ای شادی من، غصّه من، ای غم من*** ای زخم درون من و ای مرهم من بنما نظری به ذره‌ای بی‌مقدار*** تا بر سر آفاق رود
پرچم من

جام

عاشق نشدی اگر که نامی داری*** دیوانه نه‌ای اگر پیامی داری مستی نچشیده‌ای اگر هوش تو راست*** ما را بنواز تا که
جامی داری

چراغ

ای عقده‌گشای دلِ دیوانه من*** ای نورِ رخت چراغ کاشانه من بردار حجاب از میان تا یابد*** راهی به رخ تو چشم بیگانه
من

فرزانه من

از دیده عاشقان نهران کی بودی؟*** فرزانه من جدا ز جان کی بودی؟ طوفان غمت ریشه هستی بر کند*** یارا تو بریده از
روان کی بودی؟

دوست

غیر از در دوست در جهان کی یابی*** جز او به زمین و آسمان کی یابی او نور زمین و آسمانها باشد*** قرآن گوید، چنان
نشان کی یابی

کوی غم

ای دوست به عشق تو دچاریم همه*** در یاد رُخ تو داغداریم همه گر دور کنی یا پذیری ما را*** در کوی غم تو پایداریم
همه

ای مهر

ای مهر! طلوع کن که خوابیم همه*** در هجر رُخت در تب و تاییم همه هر برزن و بام از رخت روشن و ما*** خفاش و شیم و
در حجاییم همه

رهروان

برخیز که رهروان به راهند همه*** پیوسته به سوی جایگاهند همه آنجا که بجز دوست ز کس یادی نیست*** افسرده‌دلان
روی سیاهند همه

شیفتگان

این شیفتگان که در صراطند همه*** جوینده چشمه حیاتند همه حق می‌طلبند و خود ندانند آن را*** در آب به دنبال فراتند همه

مجنون

یا رب، نظری ز پاکبازانم ده*** لطفی کن و ره به دلنوازانم ده از مدرسه و خانقهم باز رهان*** مجنون کن و خاطر پریشانم ده

مراد دل

ای پیر مرا به خانقه منزل ده*** از یاد رخ دوست مراد دل ده حاصل نشد از مدرسه جز دوری یار*** جانا مددی به عمر بی حاصل ده

معرفت

فاطی! تو و حق معرفت یعنی چه؟*** دریافت ذات بی صفت یعنی چه؟ ناخوانده «الف» به «یا» نخواهی ره یافت*** ناکرده سلوک موهبت یعنی چه؟

مجنون شو

ای مرغ چمن! از این قفس بیرون شو*** فردوس تو را می‌طلبند، مفتون شو طاووسی و از دیار یار آمده‌ای*** یادآور روی دوست شو، مجنون شو

راه دیوانگی

فرزانه شو و ز فرّ خود غافل شو*** از علم و هنر گریز کن، جاهل شو طی کن ره دیوانگی و بیخردی*** یا دوست بخواه یا برو عاقل شو

دور فکن

فرهاد شو و تیشه بر این کوه بزن*** از عشق، به تیشه ریشه کوه بکن طور است و جمال دوست؛ همچون موسی*** یاد همه چیز را جز او دور فکن

ای عشق

ای دیده نگر رُخش به هر بام و دری*** ای گوش صدایش بشنو از هر گذری ای عشق بیاب یار را در همه جا*** ای عقل ببند دیده بی خبری

شیرین

در محفل دوستان بجز یاد تو نیست*** آزاده نباشد آنکه آزاد تو نیست شیرین لب و شیرین خط و شیرین گفتار*** آن کیست که با این همه، فرهاد تو نیست؟

عارف

آن کس که به زعم خویش عارف باشد*** غوّاص به دریای معارف باشد روزی اگر از حجاب آزاد شود*** بیند که به لاک خویش واقف باشد

عید

این عید سعید، عید اسعد باشد*** ملت به پناه لطف احمد باشد بر پرچم جمهوری اسلامی ما*** تمثال مبارک محمد(ص) باشد

نشان

فاطمی گل بوستان احمد باشد*** فرزند دلارام محمد باشد گفتار من از نشان «سلطانی» و «صدر»*** در جبهه سعد او مؤید باشد

راه

فصلی بگشا که وصف رویت باشد*** آغاز گر طُره مویت باشد تو مار علوم و فلسفه درهم پیچ*** یارا، نظری که ره به سویت باشد

حجاب اکبر

فاطمی که به علم فلسفه می‌نازد*** بر علم دگر به آشکارا تازد ترسم که در این حجاب اکبر، آخر*** غافل شود و هستی خود را بازد

سفر

از هستی خویشتن گذر باید کرد*** زین دیو لعین، صرف نظر باید کرد گر طالب دیدار رخ محبوبی*** از منزل بیگانه سفر باید کرد

حذر

فاطمی! به سوی دوست سفر باید کرد*** از خویشتنِ خویش گذر باید کرد هر معرفتی که بوی هستی تو داد*** دیوی است به ره، از آن حذر باید کرد

فنا

صوفی! به ره عشق صفا باید کرد*** عهده‌ای وفا باید کرد تا خویشتنی، به وصل جانان نرسی*** خود را به ره دوست فنا باید کرد

طریق

فاطی که طریق ملکوتی سپرد*** خواهد ز مقام جبروتی گذرد نابینایی است کوز چاه ناسوت*** بی راهنما به سوی لاهوت رود

نتوان یافت

با فلسفه ره به سوی او نتوان یافت*** با چشم علیل، کوی او نتوان یافت این فلسفه را بهل که بی شهپر عشق*** اشراقِ جمیل روی او نتوان یافت

هستی دوست

جز هستی دوست در جهان نتوان یافت*** در نیست نشانه‌ای ز جان نتوان یافت «در خانه اگر کس است، یک حرف بس است»*** در کون و مکان به غیر آن نتوان یافت

قبله

ابروی تو قبله نمازم باشد*** یاد تو گره‌گشای رازم باشد از هر دو جهان برفکنم روی نیاز*** گر گوشه چشمت به نیازم باشد

افسوس

افسوس که عمر در بطالت بگذشت*** با بار گنه، بدون طاعت بگذشت فردا که به صحنه مجازات روم*** گویند که هنگام ندامت بگذشت

دُر یتیم

فاطی که به نور فطرت آراسته است*** از قید حجاب عقل، پیراسته است گویی که ز بحر نور «سلطانی» و «صدر»*** این دُر یتیم پاک برخاسته است

عشق

آن دل که به یاد تو نباشد، دل نیست*** قلبی که به عشقت نتپد جز گل نیست آن کس که ندارد به سر کوی تو راه*** از زندگی بی‌ثمرش حاصل نیست

ایمان

آن را که زمین و آسمانش جا نیست*** بر عرش برین و کرسی‌اش مأوا نیست اندر دل عاشقش بگنجد ای دوست*** ایمان است این و غیر از این معنا نیست

مهمان

هر ذره در این مزرعه، مهمان تو هست*** هر ریش دلی بحق، پریشان تو هست کس را نتوان یافت که جویای تو نیست*** جوینده هر چه هست، خواهان تو هست

طوطی وار

فاطی که به دانشکده ره یافته است*** الفاضلی چند را به هم بافته است گویی که به یک دو جمله طوطی وار*** سوداگر ذات پاک نیافته است

چه کنم؟

فرهادم و سوز عشق شیرین دارم*** امید لقاء یار دیرین دارم طاقت ز کفم رفت و ندانم چه کنم*** یادش همه شب در دل غمگین دارم

پرچم

این عید سعید عید حزب الله است*** دشمن زشکست خویشان آگاه است چون پرچم جمهوری اسلامی ما*** جاوید به اسم اعظم الله است

جمال مطلق

فاطی! ز علایق جهان دل برکن*** از دوست شدن به این و آن، دل برکن یک دوست که آن، جمال مطلق باشد*** بگزین تو و از کون و مکان دل برکن

ما عرفناک

فاطی که ز من نامه عرفانی خواست*** از مورچه‌ای، تخت سلیمانی خواست گویی نشنیده «ما عرفناک» از آنک*** جبریل از او نفخه رحمانی خواست

جمهوری ما

جمهوری ما نشانگر اسلام است*** افکار پلید فتنه جویان خام است ملت به ره خویش جلو می‌تازد*** صدام به دست خویش در صد دام است

فریاد ز من

ای پیر، هوای خانقاهم هوس است*** طاعت نکند سود، گناهام هوس است یاران همه سوی کعبه کردند رحیل*** فریاد ز من، گناهگام هوس است!

چراغ فطرت

فاطی که به قول خویش اهل نظر است*** در فلسفه کوشش بسی بیشتر است باشد که به خود آید و بیدار شود*** داند که چراغ فطرتش در خطر است

فریاد

از درد دلم، بجز تو کی با خبر است*** یا با من دیوانه که در بام و در است طغیان درون را به که بتوانم گفت*** فریاد نهم را به دل کی اثر است

گمان

افسوس که ایام جوانی بگذشت*** حالی نشد و جهان فانی بگذشت مطلوب همه جهان نهم است، هنوز*** دیدی همه عمر، در گمانی بگذشت؟

رسوای تو

پروانه شمع رخ زیبای توام*** دلباخته قامت رعنا توام آشفته‌ام از فراق تو ای دلبر حُسن*** برگیر حجاب من که رسوای توام

تشنه پاسخ

ای دوست هر آنچه هست نور رخ تو است*** فریادرس دل، نظر فرخ تو است طی شد شب هجر و مطلع فجر نشد*** یارا! دل مرده، تشنه پاسخ تو است

پریشان

تا تکیه گهت عصای برهان باشد*** تا دید گهت کتاب عرفان باشد در هجر جمال دوست تا آخر عمر*** قلب تو دگرگون و پریشان باشد

غرق کمال

آن روز که عاشقِ جمالت گشتم*** دیوانه روی بی‌مثالت گشتم دیدم نبود در دو جهان جز تو کسی*** بیخود شدم و غرق کمال گشتم

دام دل

افتاده به دام شمع، پروانه دل*** حاشا که رها کند غمش، خانه دل مطرود شود ز جرگه درویشان*** دیوانه‌وشی که نیست

دیوانه دل

عقل و عشق

ای عشق بیار بر سرم رحمت خویش *** ای عقل مرا رها کن از زحمت خویش از عقل بریدم و به او پیوستم *** شاید کشدم به لطف در خلوت خویش

جوینده تو

ای یاد تو روح‌بخش جان درویش *** ای مهر جمال تو دوای دل ریش دلها همه صیدهای در بند تواند *** جوینده توست هر کسی در هر کیش

مدعی

از صوفیها صفا ندیدم هرگز *** زین طایفه من وفا ندیدم هرگز زین مدعیان که فاش «انالحق» گویند *** با خودبینی، فنا ندیدم هرگز

فیض وجود

جز فیض وجود او نباشد هرگز *** جز عکس نمود او نباشد هرگز مرگ است اگر هستی دیگر بینی *** بودی جز بود او نباشد هرگز

مهجور

گر اهل نه‌ای ز اهل حق خرده مگیر *** ای مرده! چو خود زنده دلان مرده مگیر برخیز از این خواب گران، ای مهجور *** بیدار دلان، خواب گران برده مگیر

بی‌قرار

یاران دل دردمند ما را نگرید *** طوفان کُشنده بلا را نگرید از ما دل بی‌قرار و پرشور و نوا *** فارغ دل یار بی‌وفا را نگرید

راه معرفت

آن کس که ره معرفه الله پوید *** پیوسته ز هر ذره خدا می‌جوید تا هستی خویشتن فراموش نکند *** خواهد که ز شرک، عطر وحدت بوید

آن کیست؟

آن کیست که روی تو به هر کوی ندید؟ *** آوای تو در هر در و منزل نشنید؟ کو آنکه سخن ز هر که گفت از تو نگفت؟ *** آن کیست که از می وصال نچشید؟

بُت

با چشم منی جمال او نتوان دید*** با گوش تویی نغمه او کس نشنید این ما و تویی مایه کوری و کوری است*** این بت بشکن تا شودت دوست پدید

جفا

فولاد دلی که آه، نرمش نکند*** یا ناله دلسوخته گرمش نکند طوقی ز جفا فکننده بر گردن خویش*** آزارِ دلم دچار شرمش نکند

بیگانه خویش

تا روی تو را دیدم و دیوانه شدم*** از هستی و هر چه هست بیگانه شدم بیخود شدم از خویشتن و خویشها*** تا مست ز یک جرعه پیمانه شدم

فلسفه

فاطمی که فنون فلسفه می خواند*** از فلسفه «فاء» و «لام» و «سین» می داند امید من آن است که با نورِ خدا*** خود را ز حجاب فلسفه برهاند

قرار

جز یاد تو در دلم قراری نبود*** ای دوست بجز تو غمگساری نبود دیوانه شدم، ز عقل بیزار شدم*** خواهان تو را به عقل کاری نبود

حجاب

آنان که به علم فلسفه می نازند*** بر علم دگر به آشکارا تازند ترسم که در این حجاب اکبر، آخر*** سرگرم شوند و خویشتن را بازند

جلوه حق

موسی نشده، کلیم کی خواهی شد*** در طور رهش، مقیم کی خواهی شد تا جلوه حق تو را ز خود نرهند*** با یار ازل ندیم کی خواهی شد

لَنْ تَرَانِي

تا جلوه او جبال را دک نکند*** تا صَعَق، تو را ز خویش مُندک نکند پیوسته خطاب لَنْ تَرَانِي شنوی*** فانی شو تا خود از تو منفک نکند

همراز

آن شب که همه می‌کده‌ها باز شوند*** یارانِ خرابات هم‌آواز شوند فارغ ز رقیب در کنارِ محبوب***
تومار فراق بسته، هم‌راز
شوند

ثنای حق

ذرات جهان ثنای حق می‌گویند*** تسبیح کنان لقای او می‌جویند ما کوردلان خامششان پنداریم***
با ذکر فصیح، راه او
می‌پویند

سوی او

ذرات وجود عاشق روی ویند*** با فطرت خویشتن ثناجوی ویند ناخواسته و خواسته، دلها همگی***
هر جا که نظر کنند در
سوی ویند

بی راهه

علمی که جز اصطلاح و الفاظ نبود*** جز تیرگی و حجاب چیزی نفزود هر چند تو حکمت الهی خوانیش***
راهی به سوی
کعبه عاشق ننمود

فروغ رخ

آن کس که رخس ندید خفاش بُود*** خورشید، فروغ رخ زیباش بُود سرّ است و هر آنچه هست اندر دو جهان***
از جلوه
نورِ روی او فاش بُود

پند

تا دوست بُود تو را گزندی بُود*** تا اوست غبارِ چون و چندی بُود بگذار هر آنچه هست و او را بگزین***
نیکوتر از این دو
حرف، پندی بُود

رها باید شد

از هستی خویشتن رها باید شد*** از دیو خودی خود جدا باید شد آن کس که به شیطان درون سرگرم است***
کی راهی
راه انبیا خواهد شد

غزلیات**شهره شهر**

به کمند سر زلف تو گرفتار شدم*** شهره شهر به هر کوچه و بازار شدم گر برانی ز درم، از در دیگر آیم***
گر برون راندم

از خانه ز دیوار شدم مستی علم و عمل رخت بیست از سر من *** تا که از ساغر لبریز تو هوشیار شدم پیش من هیچ به از لذت بیماری نیست *** تا ز بیماری چشمان تو بیمار شدم نشود بر سر کوی تو بیابم راهی *** از دم پیر در این راه، مددکار شدم دامن از آنچه که انباشته‌ام، برچیدم *** تا که خجالت زده در خدمت خمار شدم

جلوه دیدار

پرده برگیر که من یار توام *** عاشقم، عاشق رخسار توام عشوه کن، ناز نما، لب بگشا *** جان من، عاشق گرفتار توام بر سر بستر من پا بگذار *** من دل سوخته، بیمار توام با وصالت ز دلم عقده گشا *** جلوه‌ای کن که گرفتار توام عاشقی سر به گریبانم من *** مستم و مرده دیدار توام گرگوشی یا بنوازی ای دوست *** عاشقم، یار وفادار توام هر که بینیم، خریدار تو است *** من خریدار خریدار توام

محرم اسرار

هیچ دانی که من زار گرفتار توام *** با دل و جان، سبب گرمی بازار توام هر جفا از تو به من رفت، به منت بخرم *** به خدا یار توام، یار وفادار توام تار گیسوی تو آخر به کمندم افکند *** من، اسیر خم گیسوی تو و تار توام بس کن ای جغد، ز ویرانه خود دم بر بند *** که در این دایره، من نقطه پرگار توام عارفان پرده بیفکنده به رخسار حبیب *** من دیوانه، گشاینده رخسار توام عاشقان سرّ سويدای تو را فاش کنند *** پیش من آی که من محرم اسرار توام روی بگشای بر این پیر ز پا افتاده *** تا دم مرگ به جان، عاشق دیدار توام

فصل طرب

دست افشان به سر کوی نگار آمده‌ام *** پای کویان ز پی نغمه تار آمده‌ام حاصل عمر اگر نیم‌نگاهی باشد *** بهر آن نیم‌نگه، با دل زار آمده‌ام باده از دست لطیف تو در این فصل بهار *** جان فراید که در این فصل بهار آمده‌ام مطرب عشق کجا رفته در این فصل طرب *** که به عشق و طربش باده گسار آمده‌ام در میخانه گشایید که از مسلخ عشق *** به هوای رخ آن لاله‌عذار آمده‌ام جامه زهد دریدم، رهم از دام بلا *** باز رستم، ز پی دیدن یار آمده‌ام به تماشای صفای رخت ای کعبه دل *** به صفا پشت و سوی شهر نگار آمده‌ام

نهانخانه اسرار

بر در میکده از روی نیاز آمده‌ام *** پیش اصحاب طریقت به نماز آمده‌ام از نهانخانه اسرار، ندارم خبری *** به در پیر مغان صاحب راز آمده‌ام از سر کوی تو راندند مرا با خواری *** با دلی سوخته از بادیه باز آمده‌ام صوفی و خرقة خود، زاهد و سجاده خویش *** من سوی دیر مغان، نغمه‌نواز آمده‌ام با دلی غمزده از دیر به مسجد رفتم *** به امیدی هله با سوز و گداز آمده‌ام تا کند پرتو رویت به دو عالم غوغا *** بر هر ذره به صد راز و نیاز آمده‌ام

آینه جان

بر در میکده بگذشته ز جان آمده‌ام *** پشت پای زده بر هر دو جهان آمده‌ام جان که آینه هستی است در اقلیم وجود *** بر زده سنگ به آینه جان آمده‌ام سرّ هستی چو نشد حاصلم از ملک شهود *** در نهانخانه پی سرّ نهان آمده‌ام جلوه روی تو

بی‌منت کس مقصود است*** کاین همه راه کران تا به کران آمده‌ام دستگیری کنم ای خضر که در این ظلمات*** پی سرچشمه آب حیوان آمده‌ام همت ای دوست که من، چشم بیستم ز جهان*** به سر کوی تو، چشم نگران آمده‌ام خوشدل از عاقبت کار شو، ای «هندی» از آنک*** بر در پیر ره از بخت جوان آمده‌ام

کنج نهان

بر در میکده با آه و فغان آمده‌ام*** از دغل‌بازی صوفی به امان آمده‌ام شیخ را گو که در مدرسه بر بند که من*** زین همه قال و مقال تو به جان آمده‌ام سرخُم باز کن ای پیر که در درگه تو*** با شعف، رقص کنان دست‌فشان آمده‌ام گرهی باز نگردد، مگر از غمزه یار*** بر درش با تن شوریده، روان آمده‌ام همه جا خانه یار است که یارم همه جاست*** پس ز بتخانه سوی کعبه چسان آمده‌ام؟ راز بگشا و گره باز و معما حل کن*** که از این بادیه، بی تاب و توان آمده‌ام تا که از هیچ کنم کوچ به سوی همه چیز*** بوالهوس در طمع کنج نهان آمده‌ام

جامه دران

من خواستار جام می از دست دلبرم*** این راز با که گویم و این غم کجا برم؟ جان باختم به حسرت دیدار روی دوست*** پروانه دور شمعم و اسپند آذرم پرپر شدم ز دوری او، کنج این قفس*** این دام باز گیر تا که معلق زنان پرم این خرقة ملوث و سخته ریاه*** آیا شود که بر در میخانه بردرم؟ گراز سبوی عشق دهد یار جرعه‌ای*** مستانه، جان ز خرقة هستی در آورم پیرم ولی به گوشه چشمی جوان شوم*** لطفی که از سراج آفاق بگذرم

چشم بیمار

من به خال لب ای دوست گرفتار شدم*** چشم بیمار تو را دیدم و بیمار شدم فارغ از خود شدم و کوس انالحق بزدم*** همچو منصور خریدار سر دار شدم غم دلدار فکنده است به جانم شری*** که به جان آمدم و شهره بازار شدم در میخانه گشایید به رویم شب و روز*** که من از مسجد و از مدرسه بزار شدم جامه زهد و ریاه کندم و بر تن کردم*** خرقة پیر خراباتی و هوشیار شدم واعظ شهر که از پند خود آزارم داد*** از دم رند می آلوده مدد کار شدم بگذارید که از بتکده یادی بکنم*** من که با دست بت میکده بیدار شدم

آتش فراق

بیدل کجا رود، به که گوید نیاز خویش؟*** با ناکسان چگونه کند فاش، راز خویش؟ با عاقلان بی‌خبر از سوز عاشقی*** نتوان دری گشود ز سوز و گداز خویش اکنون که یار راه ندادم به کوی خود*** ما در نیاز خویشتن و او به ناز خویش با او بگو که گوشه چشمی ز راه مهر*** بگشا دمی به سوخته پاکباز خویش ما عاشقیم و سوخته آتش فراق*** آبی بریز، با کف عاشق نواز خویش بیچاره‌ام ز درد و کسی چاره‌ساز نیست*** لطفی نمای با نظر چاره‌ساز خویش با موبدان بگوره ما و شما جداست*** ما با ایاز خویش و شما با نماز خویش

یاد دوست

یاد روزی که به عشق تو گرفتار شدم*** از سر خویش گذر کرده، سوی یار شدم آرزوی خم گیسوی تو، خم کرد قدم***

باز انگشت‌نمای سر بازار شدم طرفه روزی که شبش با تو به پایان بردم*** از پی حسرت آن مونس خمار شدم با که گویم که دل از دوری جانان چه کشید*** طاق از دست برون شد که چنین زار شدم یار در میکده، باید سخن دوست شنید*** طوطی باغ چه داند، بر دلدار شدم آن طرب را که ز بیماری چشمت دیدم*** فارغ از کون و مکان گشتم و بیمار شدم

آرزوها

در دلم بود که آدم شوم اما نشدم*** بی‌خبر از همه عالم شوم اما نشدم بر در پیر خرابات نهم روی نیاز*** تا به این طایفه محرم شوم اما نشدم هجرت از خویش کنم، خانه به محبوب دهم*** تا به اسماء معلّم شوم اما نشدم از کف دوست بنوشم همه شب باده عشق*** رسته از کوثر و زمزم شوم اما نشدم فارغ از خویشتن و واله رخسار حبیب*** همچنان روح مجسم شوم اما نشدم سر و پا گوش شوم، پای به سر هوش شوم*** کز دم گرم تو ملهم شوم اما نشدم از صفا راه بیابم به سوی دار فنا*** در وفا یار مسلم شوم اما نشدم خواستم بر کنم از کعبه دل، هر چه بت است*** تا بر دوست مکرم شوم اما نشدم آرزوها همه در گور شد ای نفس خبیث*** در دلم بود که آدم شوم اما نشدم

فراق یار

از تو ای می‌زده، در میکده نامی نشنیدم*** نزد عشاق شدم، قامت سرو تو ندیدم از وطن رخت بیستم که تو را باز بیابم*** هر چه حیرت زده گشتم، به نوایی نرسیدم گفتم از خود برهم تا رخ ماه تو بینم*** چه کنم من که از این قید میت نرهیدم کوچ کردند حریفان و رسیدند به مقصد*** بی‌نصیب من بیچاره که در خانه خزیدم لطفی ای دوست که پروانه شوم در بر رویت*** رحمی ای یار که از دور رسانند نویدم ای که روح منی، از رنج فراق چه نبردم*** ای که در جان منی، از غم هجرت چه کشیدم

کعبه مقصود

هر جا که شدم از تو ندایی نشنیدم*** جز از بت و بتخانه، اثر هیچ ندیدم آفاق پر از غلغله است از تو و هرگز*** با گوش کر خود به صدایی نرسیدم دنیا همه دریای حیات و من مسکین*** یک قطره از این موج خروشان نچشیدم رفتند حریفان به سوی کعبه مقصود*** با محملی از نور و به گردش نرسیدم این خرقه پوسیده، رها کرده و رفتند*** من شاد به این پوسته در خرقه خزیدم صاحب‌دل آشفته گذشت از پل و من باز*** دنبال خسان پشت به پل کرده دویدم مرغان همه بشکسته قفس را و پریدند*** من در قفس افتاده، به خود تار تنیدم یا رب! شود آن روز که در جمع حریفان*** بینم که از این لانه گندیده پریدم؟

نسیم عشق

به من نگر که رخی همچو کهریا دارم*** دلی به سوی رخ یار دلربا دارم ز جام عشق چشیدم شراب صدق و صفا*** به خم میکده با جان و دل، وفادارم مرا که مستی عشقت، ز عقل و زهد رهاوند*** چه ره به مدرسه یا مسجد ریا دارم؟ غلام همت جام شراب ساقی باش*** که هر چه هست از آن روی باصفا دارم نسیم عشق، به آن یار دلربا برگو*** ز جای خیز که من درد بی‌دوا دارم چه رازهاست در این خم و ساقی و دلبر*** به جان دوست ز درگاه کبریا دارم سخن ز تخت سلیمان و جام جم نزنید*** که تاج خسرو کی را من گدا دارم

محراب عشق

جز خم ابروی دلبر، هیچ محرابی ندارم*** جز غم هجران رویش، من تب و تابی ندارم گفتم اندر خواب بینم چهره چون آفتابش*** حسرت این خواب در دل ماند، چون خوابی ندارم سر نهم بر خاک کویش، جان دهم در یاد رویش*** سر چه باشد؟ جان چه باشد؟ چیز نایابی ندارم با که گویم درد دل را؟ از که جویم راز جان را؟*** جز تو ای جان، رازجویی، درد دل یابی ندارم تشنه عشق تو هستم، باده جانبخش خواهم*** هر چه بینم جز سرابی نیست، من آبی ندارم من پریشان‌حالم از عشق تو و حالی ندارم*** من پریشان گویم از دست تو آدابی ندارم

پرتو حسن

خواست شیطان بد کند با من ولی احسان نمود*** از بهشتم برد بیرون، بسته جانان نمود خواست از فردوس بیرونم کند، خوارم کند*** عشق پیدا گشت و از مُلک و مُلک پُران نمود ساقی آمد تا ز جام باده بیهوشم کند*** بی‌هشی از مُلک، بیرونم نمود و جان نمود پرتو حسنت به جان افتاد و آن را نیست کرد*** عشق آمد، دردها را هر چه بُد درمان نمود غمزه‌ات در جان عاشق برفرزد آتشی*** آنچنان کز جلوه‌ای با موسی عمران نمود «ابن سینا» را بگو در طور سینا ره نیافت*** آنکه را برهان حیران‌ساز تو حیران نمود

نیم غمزه

پروانه‌وار بر در میخانه پر زدم*** در بسته بود با دل دیوانه در زدم خوابم ربود، آن بت دلداری تا به صبح*** چون مرغ حق ز عشق ندا تا سحر زدم دیدار یار گر چه میسر نمی‌شود*** من در هوای او، به همه بام و بر زدم در هر چه بنگری، رخ او جلوه‌گر بُود*** لوح رُخش به هر در و هر رهگذر زدم در حال مستی، از غم آن یار دلفریب*** گاهی به سینه، گاه به رُخ، گاه به سر زدم جان عزیز من، بت من چهره باز کرد*** طعنه به روی شمس و به روی قمر زدم یارم به نیم‌غمزه چنان جان من بسوخت*** کآتش به ملک خاور و هم باختر زدم

پرتو خورشید

مژده ای مرغ چمن، فصل بهار آمد باز*** موسم می زدن و بوس و کنار آمد باز وقت پژمردگی و غمزدگی آخر شد*** روز آویختن از دامن یار آمد باز مُردگیها و فروریختگیها بشدند*** زندگیها به دو صد نقش و نگار، آمد باز زردی از روی چمن بار فراست و برفت*** گلبن از پرتو خورشید به بار آمد باز ساقی و میکده و مُطرب و دست‌افشانی*** به هوای خُم گیسوی نگار آمد باز گر گذشتی به درِ مدرسه، با شیخ بگو*** پی تعلیم تو، آن لاله‌گذار آمد باز دکه زُهد ببندید در این فصل طرب*** که به گوش دل ما نغمه تار آمد باز

عید نوروز

باد نوروز وزیده است به کوه و صحرا*** جامه عید بپوشند، چه شاه و چه گدا
بلبل باغ جنان را نبود راه به دوست*** نازم آن مطرب مجلس که بود قبله‌نما
صوفی و عارف ازین بادیه دور افتادند*** جام می گیر ز مطرب، که روی سوی صفا

همه در عید به صحرا و گلستان بروند**** من سرمست، ز میخانه کنم رو به خدا
عید نوروز مبارک به غنی و درویش**** یار دلدار، ز بتخانه دری را بگشا
گر مرا ره به در پیر خرابات دهی**** به سر و جان به سویش راه نوردم، نه به پا
سالها در صف ارباب عمائم بودم**** تا به دلدار رسیدم، نکم باز خطا

خرقه فقر

بر در میکدهام دست‌فشان خواهی دید**** پای کوبان، چو قلندرمنشان خواهی دید باز سرمست از آن ساغر می خواهم شد****
بی‌هشتم مسخره پیر و جوان خواهی دید از درِ مدرسه و دُیر برون خواهم تاخت**** عاکف سایه آن سرو روان خواهی دید از
اقامتگه هستی، به سفر خواهم رفت**** به سوی نیستی‌ام رخت‌کشان خواهی دید خرقه فقر به یکباره تهی خواهم کرد**** ننگ
این خرقه پوشیده، عیان خواهی دید باده از ساغر آن دلزده خواهم نوشید**** فارغم از همه ملک دو جهان خواهی دید

بهار آرزو

بر در میکدهام پرسه‌زنان خواهی دید**** پیر دل‌باخته با بخت جوان خواهی دید نو بهار آید و گلزار شکوفا گردد**** بی‌گمان
کوتهی عمر خزان خواهی دید مرغ افسرده که در کنج قفس محبوس است**** بر فراز فلک از شوق، پران خواهی دید سوزش باد
دی از صحنه برون خواهد رفت**** بارش ابر بهاری به عیان خواهی دید قوس را باد بهاری به عقب خواهد راند**** پس از آن
قوس قزح را چو کمان خواهی دید دلبر پردگی از پرده برون خواهد شد**** پرتو نور رُخش در دو جهان خواهی دید

دیار قدس

دست از دلم بدار که جانم به لب رسید**** اندر فراقِ روی تو روزم به شب رسید گفتم به جان غمزده دیگر تو غم مخور****
غم رخت بست و موسم عیش و طرب رسید دلدار من چو یوسف گمگشته بازگشت**** کنعان مرا ز روی دل ملتهب رسید راز
دلم که قلب جفا دیده‌ام درید**** از سینه‌ام گذشت و به مغز عصب رسید مرغ دیار قدس از آن پرزنان رمید**** بر در گهی که
بود ورا منتخب، رسید دارالسلام، روی سلامت نشان نداد**** بگذشت جان از آن و به دارالعجب رسید

روی یار

این رهروان عشق کجا می‌روند زار؟**** ره را کناره نیست، چرا می‌نهند بار؟ هر جا روند، جز سر کوی نگار نیست**** هر جا
نهند بار، همان‌جا بود نگار ساغر نمی‌ستانند از غیر دست دوست**** ساقی نمی‌شناسند از غیر آن دیار در عشق روی اوست، همه
شادی و سرور**** در هجر وصل اوست، همه زاری و نزار از نور روی اوست، گلستان شود چمن**** در یاد سرو قامت او
بشکفت بهار ما را نصیب روی تو با این حجاب نیست**** بردار این حجاب از آن روی گل‌گذار

با که گویم؟

با که گویم غم دیوانگی خود، جز یار؟**** از که جویم ره میخانه، به غیر از دلدار؟ سرّ عشق است که جز دوست نداند دیگر
**** می‌نگنجد غم هجران وی، اندر گفتار نو بهار است، در میکده را بگشایید**** نتوان بست در میکده در فصل بهار باده
آرید در این فصل، به یاد ساقی**** نسزد رفت به گلزار بدین حال خمار خَم زلفی بگشا، ای صنم باده‌فروش**** حاجت این

دل غمگین به سر زلف برآر روز میلادِ مهین عاشق یار است، امروز*** مددی کن، سر خُم را بگشا بر ابرار حالتی رفت ز دیدار
رُخش بر مستان*** می‌نگویم به کسی، جز صنم باده‌گسار

باده هوشیاری

برگیر جام و جامه زهد و ریا درآر*** محراب را به شیخ ریاکار واگذار با پیر میکده، خبر حال ما بگو*** با ساغری، برون
کند از جان ما خمار کشکول فقر شد سبب افتخار ما*** ای یار دلفریب، بیفزای افتخار ما ریزه‌خوار صحبت رند قلندریم*** با
غمزه‌ای نواز، دل پیر جیره‌خوار از زهر جان‌گداز رقییم سخن مگوی*** دانی چه‌ها کشیدم از این مار خالدار؟ بوس و کنار یار به
جانم حیات داد*** در هجر او، نه بوس نصیب است و نی کنار هشدار ده به پیر خرابات از غم*** ساقی ز جام باده مرا کرد
هوشیار

مَحْرَمِ عشق

وه، چه افراشته شد در دو جهان پرچم عشق*** آدم و جنّ و ملک مانده به پیچ و خم عشق عرشیان، ناله و فریادکنان در ره
یار*** قدسیان بر سر و بر سینه زنان، از غم عشق عاشقان از در و دیوار هجوم آوردند*** طرفه سَری است هویدا ز در محکم
عشق ریزه‌خواران در میکده شاداب شدند*** جلوه‌گاهی است ز رندان، به در خاتم عشق غم‌مخور، ای دل دیوانه که راهت
ندهند*** پیش سالک نبود فرق، ز بیش و کم عشق به حریفان ستم‌پیشه پیام برسان*** جز من مست نباشد دگری محرم
عشق

دیار دلدار

کورکورانه به میخانه مرو ای هوشیار*** خانه عشق بود، جامه تزویر برآر عاشقانند در آن خانه، همه بی سر و پا*** سروپایی
اگر هست، در آن پانگذار تو که دل‌بسته تسیحی و وابسته دیر*** ساغر باده از آن میکده، امید مدار پاره کن سبحه و بشکن
در این دیر خراب*** گر که خواهی شوی آگاه، ز سزاسرار گر نداری سر عشاق و ندانی ره عشق*** سر خود گیر و ره
عشق به رهوار سپار باز کن این قفس و پاره کن این دام از پای*** پرزنان، پرده‌دران رو به دیار دلدار

در هوای دوست

من در هوای دوست گذشتم ز جان خویش*** دل از وطن بریدم و از خاندان خویش در شهر خویش، بود مرا دوستان
بسی*** کردم جدا، هوای تو از دوستان خویش من داشتم به گلشن خود، آشیانه‌ای*** آواره کرد عشق توام ز آشیان خویش
می‌داشتم گمان که تو با من وفا کنی*** ورنه برون نمی‌شدم از بوستان خویش

مستی عشق

در میخانه به روی همه باز است هنوز*** سینه سوخته در سوز و گداز است هنوز بی‌نیازی است در این مستی و بیهوشی
عشق*** در هستی زدن از روی نیاز است هنوز چاره از دوری دلبر نبود، لب بر بند*** که غلام در او بنده‌نواز است هنوز راز
مگشای، مگر در بر مست رُخ یار*** که در این مرحله او محرم راز است هنوز دست بردار ز سوداگری و بوالهوسی*** دست
عشاق سوی دوست دراز است هنوز نرسد دست من سوخته بر دامن یار*** چه توان کرد که در عشوه و ناز است هنوز؟ ای نسیم

سحری، گر سر کویش گذری*** عطر بر گیر که او غالیه‌ساز است هنوز

سایه سرو

ابرو و مژه او تیر و کمان است هنوز*** طره گیسوی او عطریشان است هنوز ما به سوداگری خویش، روانیم همه*** او به دلبردگی خویش روان است هنوز ما پی سایه سروش به تلاشیم همه*** او ز پندار من خسته، نهان است هنوز سر و جانی نبود تا که به او هدیه کنم*** او سراپائی همه روح و روان است هنوز من دل سوخته پروانه شمع رخ او*** رخ زیباش عیان بود و عیان است هنوز قدسیان را نرسد تا که به ما فخر کنند*** قصه «عَلَمَ الاسما» به زبان است هنوز

عروس صبح

امشب که در کنار منی خفته چون عروس*** زنه‌ار تا دریغ نداری کنار و بوس ای شب، بگیر تنگ به بر نوعروس صبح*** امشب که تنگ در بر من، خفته این عروس لب بر ندارم از لب شیرین شکرش*** گر بانگ صبح بشنوم و گر غریو کوس یا رب، ببند بر رخ خورشید، راه صبح*** در خواب کن مؤذن و در خاک کن خروس یک امشب که با منی، از راه لطف و مهر*** جبران شود بقیه عمر، ار بود فسوس نارندم ار بخوهم کاین شب، سحر شود*** باشد اگر به تخت سلیمانی‌ام جلوس «هندی» ز هند تا به سر کویت آمده است*** کی دل دهد به شاهی شیراز و ملک توس

فنون عشق

جامی بنوش و بر در میخانه شاد باش*** در یاد آن فرشته که توفیق داد، باش گر تیشه‌ات نباشد تا کوه بر کنی*** فرهاد باش در غم دلدار و شاد باش رو حلقه غلامی رندان به گوش کن*** فرمانروای عالم کون و فساد باش در پیچ و تاب گیسوی ساقی، ترانه ساز*** با جان و دل لوای کش این نهاد باش شاگرد پیر میکده شو در فنون عشق*** گردن فراز بر همه خلق، اوستاد باش مستان مقام را به پیشیزی نمی‌خرند*** گو خسرو زمانه و یا کعباد باش فرزند دلپذیر خرابات گر شدی*** بگذار ملک قیصر و کسری به باد باش

آواز سروش

بر در میکده، پیمان زدم خرّقه به دوش*** تا شود از کفم آرام و رود از سر هوش از دم شیخ، شفای دل من حاصل نیست*** بایدم، شکوه برم پیش بت باده‌فروش نه محقق خبری داشت، نه عارف اثری*** بعد از این دست من و دامن پیری خاموش عالم و حوزه خود، صوفی و خلوتگه خویش*** ما و کوی بت حیرت‌زده خانه به دوش از در مدرسه و دیر و خرابات شدم*** تا شوم بر در میعادگهش حلقه به گوش گوش از عربده صوفی و درویش ببند*** تا به جانت رسد از کوی دل، آواز سروش

پیر مغان

عهدی که بسته بودم با پیر می‌فروش*** در سال قبل تازه نمودم دوباره دوش افسوس آیدم که در این فصل نوبهار*** یاران تمام، طرف گلستان و من خموش من نیز با یکی دو گُلندام سیم‌تن*** بیرون روم به جانب صحرا، به عیش و نوش حیف است این لطیفه عمر خدای داد*** ضایع کنم به دلق ریایی و دیگجوش دستی به دامن بت مه طلعتی ز نم*** اکنون که حاصلم نشد

از شیخ خرّقه پوش از قیل و قال مدرسه‌ام حاصلی نشد*** جز حرف دلخراش پس از آنهمه خروش حالی به کنج می‌کده با دلبری لطیف*** بنشینم و ببندم از این خلق، چشم و گوش دیگر حدیث از لب «هندی» تو نشنوی*** جز صحبت صفای می و حرف می‌فروش

بهار جان

بهار آمد، جوانی را پس از پیری ز سر گیرم*** کنار یار بنشینم ز عمر خود ثمر گیرم به گلشن باز گردم، با گل و گلبن در آمیزم*** به طرف بوستان دلدار مهوش را به بر گیرم خزان و زردی آن را نهم در پشت سر، روزی*** که در گلزار جان از گل‌عذار خود خبر گیرم پر و بالم که در دی از غم دلدار پرپر شد*** به فروردین به یاد وصل دلبر بال و پر گیرم به هنگام خزان در این خراب‌آباد بنشستم*** بهار آمد که بهر وصل او بار سفر گیرم اگر ساقی از آن جامی که بر عشاق افشانند*** بیفشانند، به مستی از رخ او پرده بر گیرم

خُم می

دکه عطرفروشی است و یا معبر یار؟*** ماه روشنگر بزم است و یا روی نگار؟ ای نسیم سحری، از سر کوبش آبی*** که چنین روح‌فزایی و چنین غالیه بار؟ غمزه‌ای تا بگشایی به رُخم راه امید*** لطفی ای دوست، بر این دلشده زار و نزار در میخانه به رویم بگشوده است حریف*** ساغری از کف خود بازده ای لاله عذار خُم می زنده، اگر ساغری از دست برفت*** سر خُم باز کن و عقده ز جانم بردار بر کَنم خرّقه سالوس، اگر لطف کنی*** سر نهم بر قَدَمَت خرّقه گذارم به کنار

دریای هستی

در غم عشقت فتادم کاشکی درمان نبودی*** من سر و سامان نجویم کاشکی سامان نبودی زاده اسماء را با جَنَّهُ المأوی چه کاری؟*** در چم فردوس می‌ماندم، اگر شیطان نبودی از مَلک پرواز کن وز ملک هستی رخت بر بند*** نیست آدم‌زاده آن کس کز مَلک پَران نبود یوسفا از چاه بیرون آی تا شاهی نمایی*** گرچه از این چاه بیرون آمدن، آسان نبود ساغری از دست ساقی گیر و دل بر کن ز هستی*** بر شود از قید هستی آنکه فکر جان نبود عاشقم، عاشق که درد عشق را جز او نداند*** غرق بحر عشقم و چون نوح پشتیبان نبودی

راز گشایی

بس کن این یاوه سرایی، بس کن*** تا به کی خویش ستایی، بس کن مخلصان لب به سخن وانکنند*** بر کن این ثوب ریایی، بس کن تو خطا کاری و حق، آگاه است*** حيله گر، زهدنمایی بس کن حق غنی است، برو پیش غنی*** نزد مخلوق، گدایی بس کن هر پرستش که تو کردی، شرک است*** بی‌خدا، چند خدایی بس کن شرک در جان تو منزل دارد*** دعوی شرک‌زدایی بس کن توی شیطان‌زده و عشقِ خدا*** نبری راه به جایی، بس کن سیئات تو به است از حسنات*** جان من! شرک‌فزایی بس کن خیل شیطان، نبود اهل الله*** ای قلم! راز گشایی بس کن

باده حضور

در لقای رُخش ای پیر! مرا یاری کن*** دستگیری کن و پیری کن و غمخواری کن از سر کوی تو مأیوس نگردم هرگز***

غمزه‌ای، غمزدگان را تو مددکاری کن هله، با جرعه‌ای از باده میخانه خویش*** هوشم از سر ببر، آماده هوشیاری کن گر به لطفم نوازی و پناهم ندهی*** عشوه کن، ناز کن، آغاز ستمکاری کن عاشقم، عاشقم، افتاده و بیمار توام*** لطف کن، لطف، ز بیمار پرستاری کن تو و سجاده خویش و من و پیمانہ خویش*** با من باده‌زده هر چه به دل داری کن گر نخواهی ز سر لطف نوازی ما را*** از در قهر برون آی و دل آزاری کن

ساحل وجود

عاشق روی توام، دست بدار از دل من*** به خدا جز رخ تو حل نکند مشکل من مهر کوی تو در آمیخته در خلقت ما*** عشق روی تو سرشته است به آب و گل من نیست جز ذکر گل روی تو در محفل ما*** نیست جز وصل تو چیز دگری حاصل من پاره کن پرده انوار میان من و خود*** تا کند جلوه رخ ماه تو اندر دل من جلوه کن در جبل قلب من ای یار عزیز*** تا چو موسی بشود زنده، دل غافل من در سراپای دو عالم، رخ او جلوه گر است*** که کند پوچ همه زندگی باطل من موج دریاست جهان، ساحل و دریایی نیست*** قطره‌ای از نم دریای تو شد، ساحل من زد خلیل عالم چون شمس و قمر را به کنار*** جلوه دوست نباشد چو من و آفل من

ساغر فنا

تا در جهان بود اثر از جای پای تو*** تا نغمه‌ای بود به فلک از ندای تو تا ساغر است و مستی و میخوارگی و عشق*** تا مسجد است و بتکده و دیر، جای تو تا هست رنگی از سخن دلپذیر تو*** تا هست بویی از تو و از مدعای تو تا هست واژه‌ای ز تو در بین واژه‌ها*** تا هست رونقی ز تو و گفته‌های تو هرگز نه آنچه در خور عشق است و عاشقی*** تا یک نشانه‌ای نبود از فنای تو

کعبه در زنجیر

خار راه منی ای شیخ، ز گلزار برو*** از سر راه من ای رند تبهکار، برو تو و ارشاد من، ای مرشد بی رشد و تباه؟!*** از بر روی من ای صوفی غدار، برو ای گرفتار هواهای خود، ای دیرنشین*** از صف شیفتگان رخ دلدار، برو ای قلندرمنش، ای باد به کف، خرجه به دوش*** خرجه شرک تهی کرده و بگذار برو خانه کعبه که اکنون تو شدی خادم آن*** ای دغل! خادم شیطانی از این دار برو زین کلیسای که در خدمت جباران است*** عیسی مریم از آن خود شده بیزار برو ای قلم بر کف نقاد تبهکار پلید*** بنه این خامه و مخلوق میازار، برو

باده عشق

من خراباتی‌ام از من سخن یار مخواه*** گنگم از گنگ پریشان‌شده گفتار مخواه من که با کوری و مهجوری خود سرگرم*** از چنین کور، تو بینایی و دیدار مخواه چشم بیمار تو بیمار نموده است مرا*** غیر هذیان سخنی از من بیمار مخواه با قلندر منشین، گر که نشستی هرگز*** حکمت و فلسفه و آیه و اخبار مخواه مستم از باده عشق تو و از مست چنین*** پند مردان جهان دیده و هوشیار مخواه

سایه عشق

بی هوای دوست، ای جان دلم، جانی ندارم*** دردمندم، عاشقم بی دوست، درمانی ندارم آتشی از عشق در جانم فکندی، خوش فکندی*** من که جز عشق تو آغازی و پایانی ندارم عشق آوردم در این میخانه با مثنی قلندر*** پر گشایم سوی سامانی که سامانی ندارم عالم عشق است، هر جا بنگری از پست و بالا*** سایه عشقم که خود پیدا و پنهانی ندارم هر چه گوید عشق گوید، هر چه سازد عشق سازد*** من چه گویم، من چه سازم، من که فرمانی ندارم غمزه کردی، هر چه غیر از عشق را بنیان فکندی*** غمزه کن بر من که غیر از عشق بنیانی ندارم سر نهم در کوی عشقت، جان دهم در راه عشقت*** من چه می گویم که جز عشقت سر و جانی ندارم عاشقم، جز عشق تو، در دست من چیزی نباشد*** عاشقم، جز عشق تو بر عشق برهانی ندارم

عطر یار

ما ندانیم که دل بسته اویم همه*** مست و سرگشته آن روی نکویم همه فارغ از هر دو جهانیم و ندانیم که ما*** در پی غمزه او بادیه پویم همه ساکنان در میخانه عشقیم مدام*** از ازل مست از آن طرفه سبوییم همه هر چه بوییم ز گلزار گلستان وی است*** عطر یار است که بوییده و بوییم همه جز رخ یار، جمالی و جمیلی نبود*** در غم اوست که در گفت و مگویم همه خود ندانیم که سرگشته و حیران همگی*** پی آنیم که خود روی به روییم همه

وادی ایمن

من در این بادیه صاحب نظری می جویم*** راه گم کرده‌ام و راهبری می جویم از ورق پاره عرفان، خبری حاصل نیست*** از نهانخانه رندان خبری می جویم مسند و خرقة و سجاده ثمربخش نشد*** از گلستان رخ او ثمری می جویم ایمنی نیست در این وادی ایمن ما را*** من در این وادی ایمن شجری می جویم ترک میخانه و بتخانه و مسجد کردم*** در ره عشق رخت، رهگذری می جویم سفر از هیچ به سوی همه چیزم در پیش*** لنگ لنگان روم و همسفری می جویم گفته بودی که ره عشق ره پرخطری است*** عاشقم من که ره پرخطری می جویم اندر این دیر کهن ریخته شد بال و پرم*** بهر منزلگه خود بال و پری می جویم

بار امانت

غمی خواهم که غمخوارم تو باشی*** دلی خواهم دل آزارم تو باشی جهان را یک جوی ارزش نباشد*** اگر یارم اگر یارم تو باشی بوسم چوبه دارم به شادی*** اگر در پای آن دارم تو باشی به بیماری دهم جان و سر خود*** اگر یار پرستارم تو باشی شوم ای دوست پرچمدار هستی*** در آن روزی که سردارم تو باشی رسد جانم به فوق «قاب قوسین»*** که خورشید شب تارم تو باشی کشم بار امانت با دلی زار*** امانتدار اسرارم تو باشی

کاروان عشق

پریشان حالی و درماندگی ما نمی دانی*** خطا کاری ما را فاش بی پروا نمی دانی به مستی کاروان عاشقان رفتند از این منزل*** برون رفتند از «لا» جانب «الما» نمی دانی تهی دستی و ظالم پیشگی ما نمی بینی*** سبکباری عاشق پیشه والا نمی دانی برون رفتند از خود تا که دریابند دلبر را*** تو در کنج قفس منزلگه عنقا نمی دانی زجا برخیز و بشکن این قفس، بگشای غلها را*** تو منزلگاه آدم را و رای «لا» نمی دانی نبردی حاصلی از عمر، جز دعوای بی حاصل*** تو گویی آدمیت را جز این دعوا

نمی دانی

گلزار جان

با که گویم غم دل جز تو که غمخوار منی؟*** همه عالم اگر پشت کند یار منی دل نبندم به کسی، روی نیارم به دری*** تا تو رؤیای منی، تا تو مددکار منی راهی کوی توام، قافله سالاری نیست*** غم نباشد که تو خود، قافله سالار منی به چمن روی نیارم، نرم در گلزار*** تو چمنزار من استی و تو گلزار منی دردمندم، نه طیبی، نه پرستاری هست*** دلخوشم، چون تو طیب و تو پرستار منی عاشقم، سوخته‌ام، هیچ مددکاری نیست*** تو مددکار من عاشق و دلدار منی

محرّم دل

باز گویم غم دل را که تو دلدار منی*** در غم و شادی و اندوه و آلم، یار منی جز گل روی توام در دو جهان یاری نیست*** چهره بگشای به رویم که تو غمخوار منی چشم بیمار تو ای می زده بیمارم کرد*** پای بگذار به چشمم که پرستار منی محرمی نیست که مرهم بنهد بر دل من*** جز تو ای دوست که خود محرم اسرار منی زاری از غمزه غمزای تو پیش که کنم؟*** با که گویم که تو سرچشمه آزار منی؟ بر گشا موی خم اندر خم و دست افشان باش*** به خدا، یار منی، یار منی، یار منی

محراب اندیشه

باید از آفاق و انفس بگذری تا جان شوی*** و آنگه از جان بگذری تا در خور جانان شوی طره گیسوی او در کف نیاید رایگان*** باید اندر این طریقت، پای و سر چوگان شوی کی توانی خواند در محراب ابرویش نماز*** قرنهای باید در این اندیشه سرگردان شوی در ره خال لبش، لبریز باید جام درد*** رنج را افزون کنی، نی در پی درمان شوی در هوای چشم مستش در صف مستان شهر*** پای کوبی، دست افشانی و هم پیمان شوی این ره عشق است و اندر نیستی حاصل شود*** بایدت از شوق، پروانه شوی، بریان شوی

غمزه دوست

جز سر کوی تو ای دوست ندارم جایی*** در سرم نیست بجز خاک درت سودایی بر در میکده و بتکده و مسجد و دیر*** سجده آرم که تو شاید نظری بنمایی مشکلی حل نشد از مدرسه و صحبت شیخ*** غمزه‌ای تا گره از مشکل ما بگشایی اینهمه ما و منی صوفی درویش نمود*** جلوه‌ای تا من و ما را ز دلم بزدایی نیستم، نیست، که هستی همه در نیستی است*** هیچم و هیچ که در هیچ نظر فرمایی پی هر کس شدم از اهل دل و حال و طرب*** نشنیدم طرب از شاهد بزم آرای عاکف در گه آن پرده نشینم شب و روز*** تا به یک غمزه او قطره شود دریایی

خلوت مستان

در حلقه درویش ندیدیم صفایی*** در صومعه از او نشنیدیم ندایی در مدرسه از دوست نخواندیم کتابی*** در مأذنه از یار ندیدیم صدایی در جمع کتب هیچ حجابی ندیدیم*** در درس صحف راه نبردیم به جایی در بتکده عمری به بطالت گذراندیم*** در جمع حریفان نه دواپی و نه دائی در جرگه عشاق روم بلکه بیابم*** از گلشن دلدار نسیمی، رد پای این ما و منی جمله ز عقل است و عقال است*** در خلوت مستان نه منی هست و نه مایی

شمس کامل

صف بیارایید رندان رهبر دل آمده*** جان برای دیدنش منزل به منزل آمده بلبل از شوق لقایش پر زنان بر شاخ گل*** گل
 ز هجر روی ماهش، پای در گل آمده «طور سینا» را بگو ایام «صیعق» آخر رسید*** موسی حق، در پی فرعون باطل آمده بانگ
 زن بر جمع خفاشان پست کوردل*** از ورای کوهساران شمس کامل آمده بازگو اهریمنان را فصل عشرت بار بست***
 زندگی بر کامتان زهر هلاهل آمده دلبر مشکل گشا از بام چرخ چارمین*** با دم عیسی برای حل مشکل آمده غم مخور ای غرق
 دریای مصیبت غم مخور*** در نجات نوح کشتیان به ساحل آمده

جام جان

در دلم بود که جان در ره جانان بدهم*** جان ز من نیست که در مقدم او جان بدهم جام می ده که در آغوش بتی جا
 دارم*** که از آن جایزه بر یوسف کنعان بدهم تا شدم خادم در گاه بت باده فروش*** به امیران دو عالم همه فرمان بدهم از
 پریشانی جانم ز غمش، باز می‌پرس*** سر و جان در ره آن زلف پریشان بدهم زاهد، از روضه رضوان و رخ حور مگوی***
 خم زلفش نه به صد روضه رضوان بدهم شیخ محراب، تو و وعده گلزار بهشت*** غمزه دوست نشاید که من ارزان بدهم

محفل رندان

آید آن روز که خاک سر کویش باشم*** ترک جان کرده و آشفته رویش باشم ساغر روح‌فزا از کف لطفش گیرم*** غافل
 از هر دو جهان، بسته مویش باشم سر نهم بر قدمش، بوسه زنان تا دم مرگ*** مست تا صبح قیامت ز سبویش باشم همچو پروانه
 بسوزم بر شمعش همه عمر*** محو چون می‌زده در روی نکویش باشم رسد آن روز که در محفل رندان، سرمست*** رازدار
 همه اسرار مگویش باشم یوسفم، گر نزند بر سر بالینم سر*** همچو یعقوب دل آشفته بویش باشم

انتظار

از غم دوست در این میکده فریاد کشم*** دادرسی نیست که در هجر رخس داد کشم داد و بیداد که در محفل ما رندی
 نیست*** که برش شکوه برم، داد ز بیداد کشم شادیم داد، غم داد و جفا داد و وفا*** با صفا منت آن را که به من داد، کشم
 عاشقم، عاشق روی تو، نه چیز دیگری*** بار هجران و وصال به دل شاد، کشم در غمت ای گل وحشی من، ای خسرو
 من*** جور مجنون ببرم، تیشه فرهاد کشم مردم از زندگی بی تو که با من هستی*** طرفه سرّی است که باید بر استاد کشم
 سالها می گذرد، حادثه‌ها می آید*** انتظار فرج از نیمه خرداد کشم

بوی نگار

آن ناله‌ها که از غم دلدار می کشم*** آهی است کز درون شرربار می کشم با یار دلفریب بگو: پرده بر گشا*** کز هجر روی
 ماه تو، آزار می کشم منصور را گذار که فریاد او به دوست*** در جمع گلرخان به سر دار می کشم ساقی، بریز باده به جامم که
 هجر یار*** باری است بس گران به سرربار می کشم گفتمی که دوست، باز کند در به روی دوست*** این حسرتی است تازه
 که بسیار می کشم کوچک مگیر کلبه پیر مغان که من*** بوی نگار زان در و دیوار می کشم سالک در این سلوک به دنبال
 کیستی؟*** من یار را به کوچه و بازار می کشم

شب وصل

یک امشب که در آغوش ماه تابانم *** ز هر چه در دو جهان است، روی گردانم بگیر دامن خورشید را دمی، ای صبح *** که مه نهاده سر خویش را به دامانم هزار ساغر آب حیات خوردم از آن *** لبان و همچو سکندر هنوز عطشانم خدای را که چه سرّی نهفته اندر عشق *** که یار در بر من خفته، من پریشانم؟ ندانم از شب وصل است یا ز صبح فراق *** که همچو مرغ سحرگاه، من غزلخوانم؟ هزار سال اگر بگذرد از این شب وصل *** ز داستان لطیفش، هزارستانم مخوان حدیث شب وصل خویش را، «هندی» *** که بیمناک ز چشم بد حسودانم

سرپرده عشق

باید از رفتن او جامه به تن، پاره کنم *** درد دل را به چه انگیزه توان چاره کنم؟ در میخانه گشاید به رویم که دمی *** درد دل را به می و ساقی میخواره کنم مگذارید که درد دل من فاش شود *** که دل پیر خرابات ز غم پاره کنم سر خُم باد سلامت که به غمخواری آن *** ذره در پرده عشق تو، چو خمپاره کنم از سرپرده عشقش به در آیم، روزی *** ساکنان سر کویش همه آواره کنم رخ نما، ای بت هر جایی بی نام و نشان *** تا ز سیلی دل خود همسر رخساره کنم

شمع وجود

آید آن روز که من هجرت از این خانه کنم *** از جهان پرزده، در شاخ عدم لانه کنم؟ رسد آن حال که در شمع وجود دلدار *** بال و پر سوخته، کار شب پروانه کنم؟ روی از خانقه و صومعه برگردانم *** سجده بر خاک در ساقی میخانه کنم؟ حال، حاصل نشد از موعظه صوفی و شیخ *** رو به کوی صنمی واله و دیوانه کنم گیسو و خال لب ت دانه و دامند، چسان *** مرغ دل فارغ از این دام و از این دانه کنم؟ شود آیا که از این بتکده بر بندم رخت *** پر زنان، پشت بر این خانه بیگانه کنم؟

خلوت عشاق

فرخ آن روز که از این قفس آزاد شوم *** از غم دوری دلدار رهم، شاد شوم سر نهم بر قدم دوست، به خلوتگه عشق *** لب نهم بر لب شیرین تو، فرهاد شوم طی کنم راه خرابات و به پیری برسم *** از دم پیر خرابات دل آباد شوم یاد روزی که به خلوتگه عشاق روم *** طرب‌انگیز و طرب‌خیز و طرب‌زاد شوم نه به میخانه مرا راه، نه در مسجد جا *** یار را گو! سببی ساز که ارشاد شوم

می چاره ساز

داوودوار نغمه‌زنان ساغری بیار *** غافل ز درد جاه و نشیب و فراز کن بر چین حجاب از رخ زیبا و زلف یار *** بیگانه‌ام ز کعبه و مُلک حجاز کن لبریز کن از آن می صافی سبوی من *** دل از صفا به سوی بت ترکناز کن بیچاره گشته‌ام ز غم هجر روی دوست *** دعوت مرا به جام می چاره‌ساز کن ساقی به روی من در میخانه باز کن *** از درس و بحث و زهد و ریا بی‌نیاز کن تاری ز زلف خم خود در رهم بنه *** فارغ ز علم و مسجد و درس و نماز کن

همت پیر

رازی است مرا، راز گشایی خواهم*** دردی است به جانم و دوایی خواهم گر طور ندیدم و نخواهم دیدن*** در طور دل از تو جای پایی خواهم گر صوفی صافی نشدم در ره عشق*** از همیت پیر ره، صفایی خواهم گر دوست وفایی نکند بر درویش*** با جان و دلم از او جفایی خواهم بردار حجاب از رخ، ای دلبر حسن*** در ظلمت شب، راهنمایی خواهم از خویش برون شو ای فرو رفته به خود*** من عاشق از خویش رهایی خواهم در جان منی و می نیابم رخ تو*** در کنز عیان، کنز خفایی خواهم این دفتر عشق را ببند ای درویش*** من غرقم و دست ناخدایی خواهم

بت یکدانه

خزّم آن روز که ما عاکف میخانه شویم*** از کف عقل برون جسته و دیوانه شویم بشکنیم آینه فلسفه و عرفان را*** از صنمخانه این قافله، بیگانه شویم فارغ از خانقه و مدرسه و دیر شده*** پشت پایی زده بر هستی و فرزانه شویم هجرت از خویش نموده، سوی دلدار رویم*** واله شمع رُخش گشته و پروانه شویم از همه قید بریده، ز همه دانه رها*** تا مگر بسته دام بت یکدانه شویم مستی عقل ز سر برده و آیم به خویش*** تا بهوش از قدح باده مستانه شویم

صاحب درد

ما زاده عشقیم و فرزینده دردم*** با مدعی عاکف مسجد، به نبردم با مدعیان در طلبش عهد بستیم*** با بی خبران سازش بیهوده نکردیم در آتش عشق تو خلیلانه خزیدیم*** در مسلخ عشاق تو فرزانه و فردیم در میکده با می زدگان، بیهش و مستیم*** در بتکده با بت زده، هم عهد چو مردیم در حلقه خودباختگان، چون گل سرخیم*** در جرگه زالوصفتان با رخ زردیم در زمره آشفته دلان زار و نزاریم*** در حوزه صاحب نظران چون یخ سردیم با صوفی و درویش و قلندر به ستیزیم*** با می زدگان، گمشدگان، بادیه گردیم با کس نمایم بیان، حال دل خویش*** ما خانه به دوشان، همگی صاحب دردم

کعبه دل

تا از دیار هستی در نیستی خزیدیم*** از هر چه غیر دلبر، از جان و دل بریدیم با کاروان بگوئید از راه کعبه برگرد*** ما یار را به مستی، بیرون خانه دیدیم لثیک از چه گوئید، ای رهروان غافل*** لثیک او به خلوت، از جام می شنیدیم تا چند در حجایید ای صوفیان محجوب*** ما پرده خودی را در نیستی دریدیم ای پرده دار کعبه، بردار پرده از پیش*** کز روی کعبه دل، ما پرده را کشیدیم ساقی بریز باده در ساغر حریفان*** ما طعم باده عشق از دست او چشیدیم

سرّ عشق

ما ز دل بستگی حيله گران بی خبریم*** از پریشانی صاحب نظران بی خبریم عاقلان از سر سودایی ما بی خبرند*** ما ز بیهودگی هوشوران بی خبریم خبری نیست ز عشاق رُخش در دو جهان*** چه توان کرد که از بی خبران بی خبریم سرّ عشق از نظر پرده دران پوشیده است*** ما ز رسوایی این پرده دران بی خبریم راز بیهوشی و مستی و خراباتی عشق*** نتوان گفت که از راهبران بی خبریم ساغری از کف خود بازده، ای مایه عیش*** ما که از شادی و عیش دگران بی خبریم

محرّم راز

در غم هجر رخ ماه تو در سوز و گدازیم*** تا به کی زین غم جانکاه بسوزیم و بسازیم؟ شب هجران تو آخر نشود، رُخ نمایی*** در همه دهر تو در نازی و ما گرد نیازیم آید آن روز که در باز کنی، پرده گشایی*** تا به خاک قدمت جان و سر خویش ببازیم به اشارت اگر موعده دیدار دهد یار*** تا پس از مرگ به وجد آمده در ساز و نوازیم گر به اندیشه بیاید که پناهی است به کویت*** نه سوی بتکده رو کرده، نه راهی حجازیم ساقی از آن خُم پنهان که ز بیگانه نهان است*** باده در ساغر ما ریز که ما محرم رازیم

جام ازل

ما زاده عشقیم و پسر خوانده جامیم*** در مستی و جانبازی دلدار تمامیم دل داده میخانه و قربانی شرییم*** در بارگه پیرمغان پیر غلامیم همبستر دلدار و زهجرش به عذاییم*** در وصل غریقیم و به هجران مدامیم بی رنگ و نواییم ولی بسته رنگیم*** بی نام و نشانیم و همی در پی نامیم با صوفی و با عارف و درویش به جنگیم*** پر خاشاکر فلسفه و علم کلامیم از مدرسه مهجور و ز مخلوق کناریم*** مطرود خردپیشه و منفور عوامیم با هستی و هستی طلبان پشت به پشتیم*** با نیستی از روز ازل گام به گامیم

بار یار

بار یار*** اکنون که در میکده بسته است به رویم بهتر که غم خویش به خمار بگویم*** من کشته آن ساقی و پیمانۀ عشقم من عاشق دل داده آن روی نکویم*** پروانه صفت در بر آن شمع بسوزم مجنونم و در راه جنون بادیه پویم*** راز دل غمدیده خود را به که گویم؟ من تشنه جام می از آن کهنه سبویم*** بردار کتاب از برم و جام می آور تا آنچه که در جمع کتب نیست، بجویم*** از پیچ و خم علم و خرد رخت ببندم تا بار دهد یار، به پیچ و خم مویم***

عشق مسیحا دم

بلبل از جلوه گل، نغمه داوود نمود*** نغمه اش درد دل غمزده بهبود نمود ساقی از جام جهان، تاب به جان عاشق*** آنچه با جان خلیل، آتش نمرود نمود بنده عشق مسیحا دم آن دلدارم*** که به یمن قدمش، هستی من دود نمود در پریشانی ما هر چه شنیدی، هیچ است*** هیچ را کس نتوانست که نابود نمود نازم آن دلبر پر شور که با صهبایش*** پرده بر دار رخ عابد و معبود نمود قدرت دوست نگر کز نگهی از سر لطف*** ساجد خاک در میکده مسجود نمود

شرح پریشانی

درد خواهم، دوا نمی خواهم*** غصه خواهم، نوا نمی خواهم عاشقم، عاشقم، مریض توام*** زین مرض من شفا نمی خواهم من جفایت به جان خریدارم*** از تو ترک جفا نمی خواهم از تو جانا جفا وفا باشد*** پس دگر، من وفا نمی خواهم تو «صفا»ی منی و «مروه» من*** «مروه» را با «صفا» نمی خواهم صوفی از وصل دوست، بی خبر است*** صوفی بی صفا نمی خواهم تو دعای منی، تو ذکر منی*** ذکر و فکر و دعا نمی خواهم هر طرف رو کنم، تویی قبله*** قبله، قبله نما نمی خواهم هر که را بنگری، فدایی تو است*** من فدایم، فدا نمی خواهم همه آفاق، روشن از رخ تو است*** ظاهری، جای پا نمی خواهم

حسرت روی

امشب از حسرت رویت دگر آرامم نیست*** دلم آرام نگیرد که دلآرامم نیست گردش باغ نخواهم، نروم طُرف چمن*** روی گلزار نجویم که گلندامم نیست من از آغاز که روی تو بدیدم گفتم*** در پی طلعت این حوروش، انجامم نیست من به یک دانه، به دام تو به خود افتادم*** چه گمان بود که در ملک جهان دامم نیست؟ خاک کویش شوم و کام طلبکار شوم*** گرچه دانم که از آن کام طلب، کامم نیست همه ایام چو «هندی» سر راهش گیرم*** گرچه توفیقِ نظر در همه ایامم نیست

راز بگشا

مرغ دل پر می‌زند تا زین قفس بیرون شود*** جان به‌جان آمد، توانش تا دمی مجنون شود کس نداند حال این پروانه دلسوخته*** در بر شمع وجود دوست، آخر چون شود؟ رهروان بستند بار و بر شدند از این دیار*** باز مانده در خم این کوچه، دل پر خون شود راز بگشا، پرده بردار از رخ زیبای خویش*** کز غم دیدار رویت، دیده چون جیحون شود ساقی از لب تشنگان بازمانده یاد کن*** ساغرت لبریز گردد، مستیت افزون شود گر بیارد ابر رحمت باده روزی جای آب*** دشتهای سرمست گردد، چهره‌ها گلگون شود

خانه عشق

خانه عشق است و منزلگاه عشاق حزین است*** پایه آن برتر از دروازه عرش برین است این سرا، بارافکن می‌خوردگان راه یار است*** با پریشان حالی و مستی و بیهوشی قرین است از جهان هستی و ملک جهان بینی برون است*** با گروه نیستی جویان عاشق، همنشین است مسکن سوداگران روی یار گل‌عذار است*** مرکز دلدادگان آن نگار مه‌جبین است پرده‌داران حرم فرمانروایان طریقت*** بانی این بارگه آواره از روی زمین است عاکف این کعبه وارسته ز مدح این و آن است*** خادم این میکده دور از ثنای آن و این است

هوای وصال

در پیچ و تاب گیسوی دلبر، ترانه است*** دل برده فدایی هر شاخ شانه است جان در هوای دیدن رخسار ماه توست*** در مسجد و کنیسه نشستن بهانه است در صید عارفان و ز هستی رمیدگان*** زلفت چو دام و خال لب همچو دانه است اندر وصال روی تو ای شمس تابناک*** اشکم چو سیل جانب دریا روانه است در کوی دوست، فصل جوانی به سر رسید*** باید چه کرد؟ اینهمه جور زمانه است امواج حُسن دوست، چو دریای بی‌کران*** این مست تشنه کام غمش در کرانه است میخانه در هوای وصالش طرب کنان*** مطرب به رقص و شادی و چنگ و چغانه است

پرتو عشق

عشق اگر بال گشاید به جهان، حاکم اوست*** گر کند جلوه در این کون و مکان، حاکم اوست روزی از رخ بنماید ز نهانخانه خویش*** فاش گردد که به پیدا و نهان، حاکم اوست ذره‌ای نیست به عالم که در آن عشقی نیست*** بارک الله که کران تا به کران، حاکم اوست گر عیان گردد روزی رخس از پرده غیب*** همه بینند که در غیب و عیان، حاکم اوست تا که از جسم و روان بر تو حجاب است حجاب*** خود نبینی به همه جسم و روان، حاکم اوست من چه گویم؟ که جهان نیست بجز پرتو عشق*** ذوالجلالی است که بر دهر و زمان، حاکم اوست

مبتلای دوست

باد صبا! گذر کنی ار در سرای دوست*** بر گو که دوست سر نهد جز به پای دوست من سر نمی‌نهم، مگر اندر قدوم یار*** من جان نمی‌دهم، مگر اندر هوای دوست کردی دل مرا ز فراق رُخت کباب*** انصاف خود بده که بود این سزای دوست؟
مجنون اسیر عشق شد؛ اما چو من نشد*** ای کاش کس چو من نشود مبتلای دوست

سبوی دوست

عمری گذشت و راه نبردم به کوی دوست*** مجلس تمام گشت و ندیدیم روی دوست گلشن معطر است سراپا ز بوی یار*** گشتیم هر کجا، نشنیدیم بوی دوست هر جا که می‌روی، ز رخ یار روشن است*** خفاش وار راه نبردیم سوی دوست میخوارگان دلشده ساغر گرفته‌اند*** ما را نمی‌نصیب نشد از سبوی دوست گوش من و تو، وصف رخ یار نشود*** ورنه جهان ندارد جز گفتگوی دوست با عاقلان بگو که رخ یار ظاهر است*** کاوش بس است اینهمه در جستجوی دوست ساقی ز دست یار به ما باده می‌دهد*** بر گیر می تو نیز ز دست نکوی دوست

سز جان

با که گویم راز دل را، کس مرا همراز نیست*** از چه جویم ستر جان را، در به رویم باز نیست ناز کن تا می‌توانی، غمزه کن تا می‌شود*** درمندی را ندیدم، عاشق این ناز نیست حلقه صوفی و دیر راهب هرگز مجوی*** مرغ بال و پر زده، با زاغ هم‌پرواز نیست اهل دل، عاجز ز گفتار است با اهل خرد*** بی‌زبان با بیدلان هرگز سخن پرداز نیست سریده در راه جانان، جان به کف سرباز باش*** آنکه سر در کوی دلبر نفعند، سرباز نیست عشق جانان ریشه دارد در دل از روز آلت*** عشق را انجام نبود، چون ورا آغاز نیست این پریشان‌حالی از جام «بلی» نوشیده‌ام*** این «بلی» تا وصل دلبر، بی بلا دمساز نیست

دریای عشق

افسانه جهان، دل دیوانه من است*** در شمع عشق سوخته، پروانه من است گیسوی یار، دام دل عاشقان اوست*** خال سیاه پشت لبش دانه من است غوغای عاشقان، رخ غماز دلبران*** راز و نیازها همه، در خانه من است کوی نکوی میکده، باب صفای عشق*** طاق و رواق روی تو کاشانه من است فریاد رعد، ناله دل‌سوز جان من*** دریای عشق، قطره مستانه من است تا شد به زلف یار، سر شانه آشنا*** مسجود قدسیان همگی شانه من است

مستی عاشق

دل که آشفته روی تو نباشد، دل نیست*** آنکه دیوانه خال تو نشد، عاقل نیست مستی عاشق دل‌باخته از باده توست*** بجز این مستیم از عمر، دگر حاصل نیست عشق روی تو در این بادیه افکند مرا*** چه توان کرد که این بادیه را ساحل نیست بگذر از خویش اگر عاشق دل‌باخته‌ای*** که میان تو و او، جز تو کسی حایل نیست رهرو عشقی اگر، خرقة و سجاده فکن*** که بجز عشق، تو را رهرو این منزل نیست اگر از اهل دلی صوفی و زاهد بگذار*** که جز این طایفه را راه در این محفل نیست بر خم طره او چنگ زخم، چنگ‌زنان*** که جز این حاصل دیوانه لایعقل نیست دست من گیر و از این خرقة سالوس، رهان*** که در این خرقة بجز جایگه جاهل نیست علم و عرفان به خرابات ندارد راهی***

قبله محراب

خم ابروی کجبت قبله محراب من است*** تاب گیسوی تو خود، راز تب و تاب من است اهل دل را به نیایش، اگر آدابی هست*** یاد دیدار رُخ و موی تو، آداب من است آنچه دیدم ز حریفان همه هوشیاری بود*** در صف می‌زده بیداری من، خواب من است در یم علم و عمل، مدعیان غوطه‌ورند*** مستی و بیهشی می‌زده گرداب من است هر کسی از گنهبش، پوزش و بخشش طلبد*** دوست در طاعت من، غافر و تواب من است حاش لله که جز این ره، ره دیگر پویم*** عشق روی تو سرشته به گل و آب من است هر کسی از غم و شادی است نصیبی او را*** مایه عشرت من، جام می‌تاب من است

هست و نیست

عالم اندر ذکر تو در شور و غوغا، هست و نیست*** باده از دست تو اندر جام صهبا، هست و نیست نور رخسار تو در دلها، فروزان شد نشد*** عشق رویت در دل هر پیر و برنا، هست و نیست بلبل اندر شاخ گل مدح تو را خواند و نخواند*** بوی عطر موی تو در دشت و صحرا، هست و نیست درد دل از روی زردم پیش او، گفت و نگفت*** پاره پاره جامه صبر و شکیبا، هست و نیست جان من در راه آن دلبر فدا گشت و نگشت*** جان خوبان برخی خاک دلارا، هست و نیست کاروان عشق در رؤیای او، رفت و نرفت*** جان صدها کاروان در این تمنا، هست و نیست

راه و رسم عشق

آنکه سر در کوی او نگذاشته آزاده نیست*** آنکه جان نفکنده در درگاه او دلداده نیست نیستی را برگزین ای دوست اندر راه عشق*** رنگ هستی هر که بر رُخ دارد آدم‌زاده نیست راه و رسم عشق، بیرون از حساب ما و توست*** آنکه هوشیار است و بیدار است، مست باده نیست سر نهادن بر در او یا به سر بنهادن است*** هر که خود را هست داند، پا به سر بنهاده نیست سالها باید که راه عشق را پیدا کنی*** این ره رندان میخانه است، راه ساده نیست خرقة درویش، همچون تاج شاهنشاهی است*** تاجدار و خرقة‌دار، از رنگ و بو افتاده نیست تا اسیر رنگ و بویی، بوی دلبر نشنوی*** هر که این اغلال در جانش بود، آماده نیست

قصه مستی

آنکه دل خواهد، درون کعبه و بتخانه نیست*** آنچه جان جوید، به دست صوفی بیگانه نیست گفته‌های فیلسوف و صوفی و درویش و شیخ*** در خور وصف جمال دلبر فرزانه نیست با که گویم راز دل را، از که جویم وصف یار*** هر چه گویند، از زبان عاشق و دیوانه نیست هوشمندان را بگو، دفتر ببندند از سخن*** کانچه گویند، از زبان بیهش و مستانه نیست ساغر از دست تو گر نوشم، بزم راهی به دوست*** بی نصیب آن کس، که او را ره بر این پیمانه نیست عاشقان دانند درد عاشق و سوز فراق*** آنکه بر شمع جمالت سوخت، جز پروانه نیست حلقه گیسو و ناز و عشوه و خال لب*** غیر مستان، کس نداند غیر دام و دانه نیست قصه مستی و رمز بیخودی و بیهشی*** عاشقان دانند کاین اسطوره و افسانه نیست

میگساران

عاشقان روی او را خانه و کاشانه نیست*** مرغ بال و پر شکسته، فکر باغ و لاینه نیست گر اسیر روی او بی نیست شو، پروانه

شود *** پای‌بند ملک هستی در خور پروانه نیست می‌گساران را دل از عالم بریدن شیوه است *** آنکه رنگ و بوی دارد، لایق میخانه نیست راه علم و عقل با دیوانگی از هم جداست *** بسته این دانه‌ها و دامها دیوانه نیست مست شو، دیوانه شو، از خویشتن بیگانه شو *** آشنا با دوست راهش غیر این بیگانه نیست

طیب عشق

غم دل با که بگویم که مرا یاری نیست *** جز تو ای روح روان، هیچ مددکاری نیست غم عشق تو به جان است و نگویم به کسی *** که در این بادیه غمزده، غمخواری نیست راز دل را نتوانم به کسی بگشایم *** که در این دیر مغان رازنگهداری نیست ساقی، از ساغر لبریز ز می دم بر بند *** که در این میکده می‌زده، هوشیاری نیست درد من، عشق تو و بستر من؛ بستر مرگ *** جز توام هیچ طیبی و پرستاری نیست لطف کن، لطف و گذر کن به سر بالینم *** که به بیماری من جان تو، بیماری نیست قلم سرخ کشم بر ورق دفتر خویش *** هان که در عشق من و حسن تو، گفتاری نیست

عاشق دلباخته

سر خم باد سلامت که به من راه نمود *** ساقی باده به کف، جان من آگاه نمود خادم در گه میخانه عشاق شدم *** عاشق مست، مرا خادم در گاه نمود سر و جانم به فدای صنم باده فروش *** که به یک جرعه، مرا خسرو جم‌جاه نمود ماه رخسار فروزنده‌ات ای مایه عیش *** بی‌نیازم به خدا از خور و از ماه نمود برگ سبزی ز گلستان رخت بخشودی *** فارغم از همه فردوسی (۲) گمراه نمود با که گویم غم آن عاشق دلباخته را *** که همه راز خود اندر شکم چاه نمود

مژده دیدار

باد بهار مژده دیدار یار داد *** شاید که جان به مقدم باد بهار داد بلبل به شاخ سرو در آواز دل‌فریب *** بر دل نوید سرو قد گل‌عذار داد ساقی به جام باده، در آن عشوه و دلال *** آرامشی به جان من بقرار داد در بوستان عشق، نشاید غمین نشست *** باید که جان به دست بتی می‌گسار داد شیرین زبان من، گل بی‌خار بوستان *** جامی ز غم به خسرو، فرهادوار داد تا روی دوست دید، دل جان‌گداز من *** یک جان‌نداد در ره او، صد هزار داد

محفل دلسوختگان

عاشقم، عاشق و جز وصل تو درمانش نیست *** کیست کاین آتش افروخته در جاننش نیست؟ جز تو در محفل دلسوختگان، ذکری نیست *** این حدیثی است که آغازش و پایانش نیست راز دل را نتوان پیش کسی باز نمود *** جز بر دوست، که خود حاضر و پنهانش نیست با که گویم که بجز دوست نیند هرگز *** آنکه اندیشه و دیدار به فرمانش نیست گوشه چشم گشا، بر من مسکین بنگر *** ناز کن ناز، که این بادیه سامانش نیست سر خم باز کن و ساغر لبریزم ده *** که بجز تو، سر پیمان و پیمانش نیست نتوان بست زبانش ز پریشان‌گویی *** آنکه در سینه بجز قلب پریشانش نیست پاره کن دفتر و بشکن قلم و دم دربند *** که کسی نیست که سرگشته و حیرانش نیست که به منزلگه عشاق ره باطل نیست ***

درگاه جمال

هر کجا پا بنهی حسن وی آنجا پیداست *** هر کجا سر بنهی سجده‌گه آن زیبا است همه سرگشته آن زلف چلیپای ویند ***

در غم هجر رُخش، اینهمه شور و غوغا است جمله خوبان بر حُسن تو سجود آوردند*** این چه رنجی است که گنجینه پیر و برناست؟ عاشقان، صدرنشینان جهان قدسند*** سرفراز آنکه به درگاه جمال تو گداست فارغ از ما و من است آنکه به کوی تو خزید*** غافل از هر دو جهان، کی به هوای من و ماست؟ بر کن این خرقة آلوده و این بت بشکن*** به در عشق فرود آی که آن قبله‌نماست

حسن ختام

الا- یا ایها الساقی! ز می پُر ساز جامم را*** که از جانم فرو ریزد، هوای ننگ و نامم را از آن می ریزد در جامم که جانم را فنا سازد*** برون سازد ز هستی، هسته نیرنگ و دمام را از آن می ده که جانم را ز قید خود رها سازد*** به خود گیرد زمامم را، فرو ریزد مقامم را از آن می ده که در خلوتگه رندان بیحرمت*** به هم کوید سجودم را، به هم ریزد قیامم را نبودی در حریم قدس گلرویان میخانه*** که از هر روزنی آیم، گلی گیرد لجامم را روم در جرگه پیران از خود بی‌خبر، شاید*** برون سازند از جانم، به می افکار خامم را تو ای پیک سبکباران دریای عدم، از من*** به دریادار آن وادی، رسان مدح و سلامم را به ساغر ختم کردم این عدم اندر عدم نامه*** به پیر صومعه بر گو بین حُسن ختامم را

جان جهان

به تو دل بستم و غیر تو کسی نیست مرا*** جُز تو ای جان جهان، دادرسی نیست مرا عاشق روی توام، ای گل بی مثل و مثال*** به خدا، غیر تو هرگز هوسی نیست مرا با تو هستم، ز تو هرگز نشدم دور؛ ولی*** چه توان کرد که بانگ جرسی نیست مرا پرده از روی بینداز، به جان تو قسم*** غیر دیدار رخت ملتسمی نیست مرا گر نباشی برم ای پردگی هرجایی*** ارزش قدس چو بال مگسی نیست مرا مده از جنت و از حور و قصورم خبری*** جز رخ دوست نظر سوی کسی نیست مرا

شرح جلوه

دیده‌ای نیست نیند رخ زیبای تو را*** نیست گوشه‌ای که همی نشنود آوای تو را هیچ دستی نشود جز بر خوان تو دراز*** کس نجوید به جهان جز اثر پای تو را رهرو عشقم و از خرقة و مسند بیزار*** به دو عالم ندهم روی دل‌آرای تو را قامت سروقدان را به پیشیزی نخرد*** آنکه در خواب ببیند قد رعناى تو را به کجا روی نماید که تو اش قبله نه‌ای؟*** آنکه جوید به حرم، منزل و مأوای تو را همه جا منزل عشق است، که یارم همه جاست*** کور دل آنکه نیابد به جهان، جای تو را با که گویم که ندیده است و نیند به جهان*** جز خم ابرو و جز زلف چلیپای تو را دکه علم و خرد بست، در عشق گشود*** آنکه می‌داشت به سر علت سودای تو را بشکنم این قلم و پاره کنم این دفتر*** نتوان شرح کنم جلوه والای تو را

دریای جمال

سر زلفت به کناری زن و رخسار گشا*** تا جهان محو شود، خرقة کشد سوی فنا به سر کوی تو ای قبله دل، راهی نیست*** ورنه هرگز نشوم راهی وادی «منا» از صفای گل روی تو هر آن کس برخوردار*** برکند دل ز حریم و نکند رو به «صفا» طاق ابروی تو محراب دل و جان من است*** من کجا و تو کجا؟ زاهد و محراب کجا؟ ملحد و عارف و درویش و خراباتی و مست*** همه در امر تو هستند و تو فرمانفرما خرقة صوفی و جام می و شمشیر جهاد*** قبله گاهی تو و این جمله، همه قبله‌نما رسیم آیا به وصال تو که در جان منی؟*** هجر روی تو که در جان منی، نیست روا ما همه موج و تو دریای جمالی ای

دوست*** موج دریاست، عجب آنکه نباشد دریا

مسلك نیستی

جز عشق تو هیچ نیست اندر دل ما*** عشق تو سرشته گشته اندر گل ما «اسفار» و «شفا»ی ابن سینا نگشود*** با آنهمه جزّ و بحثها مشکل ما با شیخ بگو که راه من باطل خواند*** بر حقّ تو لبخند زند باطل ما گر سالک او منازلی سیر کند*** خود مسلک نیستی بود منزل ما صد قافله دل، بار به مقصد بستند*** بر جای بماند این دل غافل ما گر نوح ز غرق سوی ساحل ره یافت*** این غرق شدن همی بود ساحل ما

لب دوست

گرچه از هر دو جهان هیچ نشد حاصل ما*** غم نباشد، چو بود مهر تو اندر دل ما حاصل کون و مکان، جمله ز عکس رخ دوست*** پس همین بس که همه کون و مکان حاصل ما جمله اسرار نماند است درون لب دوست*** لب گشا! پرده برانداز ازین مشکل ما یا بکش یا برهان زین قفس تنگ، مرا*** یا برون ساز ز دل، این هوس باطل ما لایق طوف حریم تو نبودیم اگر*** از چه رو پس ز محبت بسرشتی گل ما؟

خانقاه دل

الا یا ایها الساقی! برون بر حسرت دلها*** که جامت حل نماید یکسره اسرار مشکله به می بر بند راه عقل را از خانقاه دل*** که این دارالجنون هرگز نباشد جای عاقلها اگر دل بسته‌ای بر عشق جانان، جای خالی کن*** که این میخانه هرگز نیست جز مأوای بیدلها تو گر از نشئه می کمتر از آنی به خود آیی*** برون شو بیدرنگ از مرز خلوتگاه غافلها چه از گلهای باغ دوست رنگ آن صنم دیدی*** جدا گشتی ز باغ دوست (یار) دریاها و ساحلها تو راه جنت و فردوس را در پیش خود دیدی*** جدا گشتی ز راه حق و پیوستی به باطلها اگر دل داده‌ای بر عالم هستی و بالاتر*** به خود بستی ز تار عنکبوتی بس سلاسلها

فتوای من

سر کوی تو، به جان تو قسم! جای من است*** به خم زلف تو، در میکده مأوای من است عارفان رخ تو جمله ظلمند و جهول*** این ظلومی و جهولی، سر و سودای من است عاشق روی تو حسرت زده اندر طلب است*** سر نهادن به سر کوی تو، فتوای من است عالم و جاهل و زاهد، همه شیدای تواند*** این نه تنها رقم سرّ سیدای من است رخ گشا، جلوه نما، گوشه چشمی انداز*** این هوای دل غمدیده شیدای من است مسجد و صومعه و بتکده و دیر و کنیس*** هر کجا می گذری، یاد دل آرای من است در حجایم و حجایم و حجاب*** این حجاب است که خود، راز معمای من است

دریا و سراب

ما را رها کنید در این رنج بی حساب*** با قلب پاره پاره و با سینه‌ای کباب عمری گذشت در غم هجران روی دوست*** مرغم درون آتش و ماهی برون آب حالی نشد نصیبم از این رنج و زندگی*** پیری رسید غرق بطالت، پس از شباب از درس و بحث مدرسه‌ام حاصلی نشد*** کی می توان رسید به دریا از این سراب هرچه فراگرفتم و هرچه ورق زدم*** چیزی نبود غیر

حجابی پس از حجاب هان ای عزیز، فصل جوانی بهوش باش!*** در پیری از تو هیچ نیاید به غیر خواب این جاهلان که دعوی ارشاد می‌کنند*** در خرقه‌شان به غیر «منم» تحفه‌ای میاب ما عیب و نقص خویش و کمال و جمال غیر*** پنهان نموده‌ایم چو پیری پس خضاب دم در نیار و دفتر بیهوده پاره کن*** تا کی کلام بیهوده گفتار ناصواب

پرواز جان

گر به سوی کوچه دلدار راهی باز گردد*** گر که بخت خفته‌ام با من دمی همساز گردد گر نسیم صبحگاهی، ره به کوی دوست یابد*** گر دل افسرده با آن سروقد همراز گردد گر نی از درد دل عشاق، شرحی باز گوید*** گر دل غمدیده با غمخواه هم‌آواز گردد گر سلیمان بر غم مور ضعیفی رحمت آرد*** در بر صاحب‌دلان والای و سرافراز گردد در هوایش سر سپارم، در قدمش جان بریزم*** گر به رویم در گشاید، گر به نازی باز گردد سایه افکن بر سرم، ای سروستانِ نکویی*** تا که جانم از جهان، آماده پرواز گردد

سخن دل

عاشق دوست ز رنگش پیداست*** بی‌دلی از دل تنگش پیداست نتوان نرم نمودش به سخن*** این سخن، از دل سنگش پیداست از در صلح برون ناید دوست*** دیگر امروز ز جنگش پیداست می زده‌ست، از رخ سرخش پرسید*** مستی از چشم قشنگش پیداست یار، امشب پی عاشق کشی است*** من نگویم، ز خدنگش پیداست رازِ عشق تو نگوید «هندی»*** چه کنم من، که ز رنگش پیداست

مکتب عشق

آنکه دامن می‌زند بر آتش جانم، حبیب است*** آنکه روزافزون نماید درد من، آن خود طیب است آنچه روح‌افزاست، جام باده از دست نگار است*** نی مدرّس، نی مرّی، نی حکیم و نی خطیب است سرّ عشقم، رمز دردم در خم گیسوی یار است*** کی به جمع حلقه صوفی و اصحاب صلیب است؟ از «فتوحاتم» نشد فتحی و از «مصباح»، نوری*** هر چه خواهم، در درون جامه آن دلفریب است درد می‌جویند این وارستگان مکتب عشق*** آنکه درمان خواهد از اصحاب این مکتب غریب است جرعه‌ای می‌خواهم از جام تو تا بیهوش گردم*** هوشمند از لذت این جرعه می، بی‌نصیب است موج لطف دوست در دریای عشق بی‌کرانه*** گاه در اوج فراز و گاه در عمق نشیب است

رخ خورشید

عیب از ماست اگر دوست ز ما مستور است*** دیده بگشای که بینی همه عالم طور است لاف کم زن که نیند رخ خورشید جهان*** چشم خفاش که از دیدن نوری کور است یا رب، این پرده پندار که در دیده ماست*** باز کن تا که بینم همه عالم نور است کاش در حلقه رندان خبری بود ز دوست*** سخن آنجا نه ز «ناصر» بود از «منصور» است وای اگر پرده ز اسرار بیفتد روزی*** فاش گردد که چه در خرقه این مهجور است چه کنم تا به سر کوی توام راه دهند؟*** کاین سفر توشه همی خواهد و این ره دور است وادی عشق که بیهوشی و سرگردانی است*** مدعی در طلبش بوالهوس و مغرور است لب فرو بست هر آن کس رخ چون ماهش دید*** آنکه مدحت کند از گفته خود مسرور است وقت آن است که بنشینم و دم در نزنم*** به همه کون و مکان مدحت او مسطور است

عاشق سوخته

پرده بردار ز رخ، چهره گشا ناز بس است*** عاشق سوخته را دیدن رویت هوس است دست از دامنت ای دوست نخواهم برداشت*** تا من دلشده را یک رمق و یک نفس است همه خوبان بر زیباییات ای مایه حُسن*** فی‌المثل، در بر دریای خروشان چو خس است مرغ پر سوخته را نیست نصیبی ز بهار*** عرصه جولانگه زاغ است و نوای مگس است داد خواهم، غم دل را به کجا عرضه کنم؟*** که چو من دادستان است و چو فریادرس است اینهمه غلغل و غوغا که در آفاق بود*** سوی دلدار روان و همه بانگ جرس است

مذهب رندان

آنکه دل بگسلد از هر دو جهان، درویش است*** آنکه بگذشت ز پیدا و نهان، درویش است خرقه و خانقه از مذهب رندان دور است*** آنکه دوری کند از این و از آن، درویش است نیست درویش که دارد کله درویشی*** آنکه نادیده کلاه و سر و جان، درویش است حلقه ذکر میارای که ذاکر، یار است*** آنکه ذاکر بشناسد به عیان، درویش است هر که در جمع کسان دعوی درویشی کرد*** به حقیقت نه، که با ورد زبان، درویش است صوفی‌ای کو به هوای دل خود شد درویش*** بنده همت خویش است، چسان درویش است؟

دیدار یار

عشق نگار، سرّ سویدای جان ماست*** ما خاکسار کوی تو، تا در توان ماست با خلدیان بگو که شما و قصور خویش*** آرام ما به سایه سرو روان ماست فردوس و هر چه هست در آن، قسمت رقیب*** رنج و غمی که می‌رسد از او از آن ماست با مدعی بگو که تو و «جنت النعیم»*** دیدار یار، حاصل سرّ نهان ماست ساغر بیار و باده بریز و کرشمه کن*** کاین غمزه، روح پرور جان و روان ماست این باهشان و علم‌فروشان و صوفیان*** می‌نشوند آنچه که ورد زبان ماست

سبوی عاشقان

برخیز مطربا، که طرب آرزوی ماست*** چشم خرابِ یارِ وفادار سوی ماست دیوانگی عاشق خوبان ز باده است*** مستی عاشقان خدا از سبوی ماست ما عاشقان ز قله کوه هدایتیم*** روح الامین به «سدره» پی جستجوی ماست گلشن کنید میکده را، ای قلندران*** طیر بهشت می‌زده در گفتگوی ماست با مطربان بگو که طرب را فزون کنند*** دست گدای صومعه بالا به سوی ماست ساقی، بریز باده گلگون به جام من*** این خُم پر ز می، سببِ آبروی ماست باد بهار پرده رخسار او گشود*** سرخی گل ز دلبر آشفته‌روی ماست ای پردگی که جلوه‌ات از عرش بگذرد*** مهر رُخت عجین به بُن موی موی ماست

آفتاب نیمه شب

ای خوب رخ که پرده‌نشینی و بی‌حجاب*** ای صد هزار جلوه‌گر و باز در نقاب ای آفتاب نیمه‌شب، ای ماه نیمروز*** ای نجم دوربین که نه ماهی، نه آفتاب کیهان طلایه‌دارت و خورشید سایه‌ات*** گیسوی حور خیمه ناز تو را طناب جانهای قدسیان همه در حسرت به سوز*** دل‌های حوریان همه در فرقت کباب نمودج جمالی و اسطوره جلال*** دریای بیکرانی و عالم همه سراب آیا شود که نیم نظر سوی ما کنی*** تا پر گشوده کوچ نمایم از این قباب ای جلوه‌ات جمال ده هرچه خوبرو*** ای

غمزهات هلاک کن هر چه شیخ و شاب چشم خراب دوست خرابم نموده است*** آبدی دو کون به قربان این خراب

طریق عشق

فراق آمد و از دیدگان فروغ ربود*** اگر جفا نکند یار، دوستیش چه سود؟ طلوع صبح سعادت، فرا رسد که شبش*** یگانه یار به خلوت بداد اذن ورود طیب درد من، آن گلرخ جفاپیشه*** به روی من دری از خانقاه خود نگشود از آن دمی که دل از خویشتن فرو بستم*** طریق عشق به بتخانه‌ام روانه نمود به روز حشر که خوبان روند در جنت*** ز عاشقان طریقت کسی نخواهد بود اگر ز عارف سالک، سخن بود روزی*** یقین بدان که نخواهد رسید بر مقصود

کاروان عمر

عمر را پایان رسید و یارم از در درنیامد*** قصه‌ام آخر شد و این غصه را آخر نیامد جام مرگ آمد به دستم، جام می هرگز ندیدم*** سالها بر من گذشت و لطفی از دلبر نیامد مرغ جان در این قفس بی بال و پر افتاد و هرگز*** آنکه باید این قفس را بشکند از در نیامد عاشقان روی جانان، جمله بی‌نام و نشانند*** نامداران را هوای او، دمی بر سر نیامد کاروان عشق رویش، صف به صف در انتظارند*** با که گویم آخر آن معشوق جان‌پرور نیامد مردگان را روح بخشد، عاشقان را جان ستاند*** جاهلان را اینچنین عاشق کشی باور نیامد

خرقه تزویر

مایم و یکی خرقه تزویر و دگر هیچ*** در دام ریا، بسته به زنجیر و دگر هیچ خودبینی و خودخواهی و خودکامگی نفس*** جان را چو «روان» کرده زمینگیر و دگر هیچ در بارگه دوست، نبردم و ندیدم*** جز نامه سربسته به تقصیر و دگر هیچ بگزیده خرابات و گسسته ز همه خلق*** دل بسته به پیشامد تقدیر و دگر هیچ درویش که درویش صفت نیست، گشاید*** بر خلق خدا دیده تحقیر و دگر هیچ صوفی که صفاییش نباشد، نهد سر*** جز بر در مرد زر و شمشیر و دگر هیچ عالم که به اخلاص نیاراسته خود را*** علمش به حجابی شده تفسیر و دگر هیچ عارف که ز عرفان کتبی چند فراخواند*** بسته است به الفاظ و تعابیر و دگر هیچ

جام جم

با گلرخان بگویند ما را به خود پذیرند*** از عاشقان بیدل، همواره دست گیرند دردی است در دل ما، درمان نمی پذیرد*** دستی به عاشقان ده، کز شوق دل بمیرند پانه به محفل ما، تاراج کن دل ما*** بنگر به باطل ما، کز آب و گل خمیرند سوداگران مرگیم، یاران شاخ و برگیم*** رندان پابرنه، بر حال ما بصیرند پاکند می‌فروشان، مستان دل‌خروشان*** بریسته چشم و گوشان، پیران سر به زیرند بردار جام می را، جم را گذار و کی را*** فرزند ماه و دی را، کاینان چو ما اسیرند

جلوه جام

ای کاش، دوست درد دلم را دوا کند*** گر مهربانیم ننماید جفا کند صوفی که از صفا به دلش جلوه‌ای ندید*** جامی از او گرفت که با آن صفا کند دردی ز بی‌وفایی دلبر به جان ماست*** ساقی بیار ساغر می تا وفا کند بیگانه گشته دوست ز من جرعه‌ای بده*** باشد که یار غمزده را آشنا کند پنهان به سوی منزل دلدار بر شدم*** ترسم که محتسب غم من بر ملا کند

آن یار گل‌عذار قدم زد به محفلم*** تا کشف راز از دل این پارسا کند با گیسوی گشاده، سری زن به شیخ شهر*** مگذار
شیخ مجلس رندان ریا کند

راز مستی

بگشای در که یار ز خم نوش جان کند*** راز درون خویش ز مستی، عیان کند با دوستان بگو که به میخانه رو کنند*** تا
یار از خماری خود، داستان کند بردار پرده از دل غمدیده‌ات که دوست*** اشک روان خویش ز دامن، روان کند با گل بگو که
چهره گشاید به بوستان*** تا طیر قدس، راز نهان را بیان کند جامی بیار بر در درویش بینوا*** تا راز دل عیان، بر پیر و جوان
کند بلبل به باغ، ناله کند همچو عاشقان*** گویی که یاد از غم فصل خزان کند بگذار دردمند فراق رخ نگار*** از درد
خویش، ناله و آه و فغان کند

پرده نشین

این قافله از صبح ازل سوی تو رواند*** تا شام ابد نیز به سوی تو رواند سرگشته و حیران، همه در عشق تو غرقند*** دل‌سوخته،
هر ناحیه بی‌تاب و توانند بگشای نقاب از رخ و بنمای جمالت*** تا فاش شود آنچه همه در پی آنند ای پرده‌نشین در پی دیدار
رخ تو*** جانها همه دل باخته، دلها نگرانند در میکده، رندان همه در یاد تو مستند*** با ذکر تو در بتکده‌ها پرسه‌زنانند ای
دوست، دل سوخته‌ام را تو هدف گیر*** مژگان تو و ابروی تو، تیر و کمانند

غم یار

باده از پیمانہ دلدار هوشیاری ندارد*** بیخودی از نوش این پیمانہ بیداری ندارد چشم بیمار تو هر کس را به بیماری
کشاند*** تا ابد این عاشق بیمار بیماری ندارد عاشق از هر چیز جز دلدار، دل برکنده خامش*** چونکه با خود جز حدیث
عشق گفتاری ندارد با که بتوان گفت از شیرینی درد غم یار*** جز غم دلدار، عاشق پیشه غمخواری ندارد بر سر بالین بیمار
رخت، روزی گذر کن*** بین که جز عشق تو بر بالین پرستاری ندارد لطف کن ای دوست، از رخ پرده بگشا، ناز کم
کن*** دل تمنایی ز دلبر غیر دیداری ندارد

دریای فنا

کاش روزی به سر کوی توام منزل بود*** که در آن شادی و اندوه، مراد دل بود کاش از حلقه زلفت، گرهی در کف بود***
که گره باز کن عقده هر مشکل بود دوش کز هجر تو دل حالت ظلمتکده داشت*** یاد تو، شمع فروزنده آن محفل بود دوستان
می‌زده و مست و ز هوش افتاده*** بی‌نصیب آنکه در این جمع، چو من عاقل بود آنکه بشکست همه قید، ظلم است و
جهول*** و آنکه از خویش و همه کون و مکان غافل بود در بر دلشدگان، علم حجاب است، حجاب*** از حجاب آنکه برون
رفت، بحق جاهل بود عاشق از شوق به دریای فنا غوطه‌ور است*** بیخبر آنکه به ظلمتکده ساحل بود چون به عشق آمدم از
حوزه عرفان، دیدم*** آنچه خواندیم و شنیدیم، همه باطل بود

میلاذ گل

میلاذ گل و بهار جان آمد*** برخیز که عید می‌کشان آمد خاموش مباش زیر این خرقة*** بر جان جهان دوباره جان آمد

برگیر به دست پرچم عشاق*** فرمانده ملک لامکان آمد گلزار ز عیش، لاله باران شد*** سلطان زمین و آسمان آمد با یار
بگو که پرده بردارد*** هین! عاشق آخر الزمان آمد آماده امر و نهی و فرمان باش*** هشدار! که منجی جهان آمد

مستی نیستی

در محضر شیخ، یادی از یار نبود*** در خانقه از آن صنم آثار نبود در دیر و کلیسا و کنیس و مسجد*** از ساقی گلغذار دیار
نبود سَرّی که نهفته است در ساغر می*** با اهل خرد جرأت گفتار نبود دردی که ز عشق، در دل می زده است*** با هشیاران
مجال اظهار نبود راهی است ره عشق که با رهرو آن*** رمزی باشد که پیش هوشیار نبود زین مستی نیستی که در جان من
است*** در محکمه هیچ جای انکار نبود هشیار مباح و راه مستان را گیر*** کاندر صف هشیاران دیدار نبود

سلطان عشق

گر سوز عشق در دل ما رخنه گر نبود*** سلطان عشق را به سوی ما نظر نبود جان در هوای دیدن دلدار داده ام*** باید چه عذر
خواست، متاع دگر نبود آن سر که در وصال رخ او به باد رفت*** گر مانده بود، در نظر یار سر نبود موسی اگر ندید به شاخ
شجر رُخش*** بی شک درخت معرفتش را ثمر نبود گر بار عشق را به رضا می کشی، چه باک*** خاور به جا نبود و یا باختر
نبود بلقیس وار گر در عشقش نمی زدیم*** ما را به بارگاه سلیمان گذر نبود گر مرغ باغ قدس به وصلش رسیده بود*** در
جمع عاشقان تو، بی بال و پر نبود

کعبه عشق

از دلبرم به بتکده نام و نشان نبود*** در کعبه نیز جلوه‌ای از او عیان نبود در خانقاه ذکری از آن گلغذار نیست*** در دیر و در
کنیسه، کلامی از آن نبود در مَدْرَسِ فقیه بجز قیل و قال نیست*** در دادگاه هیچ از او داستان نبود در محضر ادیب شدم بلکه
یابمش*** دیدم کلام، جز ز معانی بیان نبود حیرت زده شدم به صفوف قلندران*** آنجا بجز مدیحتی از قلدران نبود یک
قطره می ز جام تو ای یار دلفریب*** آن می دهد که در همه ملک جهان نبود یک غمزه کرد و ریخت به جان، یک شرر کز
آن*** در بارگاه قدس بر قدسیان نبود

گواه دل

ساغر از دست ظریف تو گناهی نبود*** جز سر کوی تو ای دوست پناهی نبود در امید ز هر سوی به رویم بسته است*** جز
در میکده امید به راهی نبود آنکه از باده عشق تو، لبی تازه نمود*** ملک هستی بر چشمش پر گاهی نبود گر تو در حلقه رندان
نظری نمایی*** به نگاهت، که در آن حلقه نگاهی نبود جان فدای صنم باده‌فروشی که برش*** هستی و نیستی و بنده و
شاهی نبود نظری کن که نباشد چو تو صاحب نظری*** به مریضی که در او جز غم و آهی نبود عاشقم، عاشق دلسوخته از دوری
یار*** در کفم جز دل افسرده گواهی نبود

زنجیر دل

جز گل روی تو، امید به جایی نبود*** درد عشق است، به غیر تو دوایی نبود بنده موی توام، دست فشانی نرسد*** راهی کوی

توأم راهنمایی نبود حلقه زلف تو زنجیر دل غمگین است*** از دلم جز رُخ تو حلقه گشایی نبود صوفی صافی از این میکده بیرون نرود*** که بجز کلبه عشاق صفایی نبود عاکف کوی بتان باش که در مسلک عشق*** بوسه بر گونه دلدار خطایی نبود خادم پیر مغان باش که در مذهب عشق*** جز بت جام به کف، حکمروایی نبود

روز وصل

غم مخور ایام هجران رو به پایان می‌رود*** این خماری از سر ما می‌گساران می‌رود پرده را از روی ماه خویش بالا می‌زند*** غمزه را سر می‌دهد، غم از دل و جان می‌رود بلبل اندر شاخسار گل هویدا می‌شود*** زاغ با صد شرمساری از گلستان می‌رود محفل از نور رخ او نورافشان می‌شود*** هر چه غیر از ذکر یار از یاد رندان می‌رود ابرها از نور خورشید رخس پنهان شوند*** پرده از رخسار آن سرو خرامان می‌رود وعده دیدار نزدیک است، یاران مژده باد*** روز وصلش می‌رسد، ایام هجران می‌رود

آتش عشق

کیست کاشفته آن زلف چلیپا نشود*** دیده‌ای نیست که بیند تو و شیدا نشود ناز کن، ناز که دلها همه در بند تواند*** غمزه کن، غمزه که دلبر چو تو پیدا نشود رُخ نما تا همه خوبان خجل از خویش شوند*** گر کشی پرده ز رُخ، کیست که رسوا نشود آتش عشق بیفزا، غم دل افزون کن*** این دل غمزده نتوان که غم‌افزا نشود چاره‌ای نیست، بجز سوختن از آتش عشق*** آتشی ده که بیفتد به دل و پا نشود ذره‌ای نیست که از لطف تو هامون نبود*** قطره‌ای نیست که از مهر تو دریا نشود سر به خاک سر کوی تو نهد جان، ای دوست*** جان چه باشد که فدای رُخ زیبا نشود؟

سایه لطف

بوی گل آید از چمن گویی که یار آنجا بود*** در باغ جشنی دلپسند از یاد او بر پا بود بر هر دیاری بگذری، بر هر گروهی بنگری*** با صد زبان، با صد بیان، در ذکر او غوغا بود آن سرو دل‌آرای من، آن روح جان‌افزای من*** در سایه لطفش نشین کاین سایه دل‌آرا بود این قفلها را باز کن، از این قفس پرواز کن*** انجام را آغاز کن کآنجا ز یار آوا بود این تارها را پاره کن و این دردها را چاره کن*** آواره شو، آواره کن از هر چه هستی‌زا بود بردار این ارقام را، بگذار این اوهام را*** بستان ز ساقی جام را، جامی که در آن «لا» بود

اسرار جان

ای دوست پیر میکده از راه می‌رسد*** با یک گل شکفته به همراه، می‌رسد گل نیست، بلکه غنچه باغ سعادت است*** کز جان دوست بر دل آگاه می‌رسد آن روی با طراوت و آن موی عطرگین*** از خیمه‌گه گذشته، به خرگاه می‌رسد از خطّه حقیقت و از خیمه مجاز*** برخاسته، به خلوت دلخواه می‌رسد آن نغمه فرشته فردوس جاودان*** بر گوش جان می‌زده گهگاه می‌رسد دود درون عاشق سرمست از شراب*** بر قلب پیر میکده، با آه می‌رسد دست از دلم بدار که فریاد این گدا*** از چاه دل برون شده، بر شاه می‌رسد درد دل فقیر ز ماهی به ماه رفت*** درویش ناله‌اش به دل ماه می‌رسد زیر کمان ابروی دلدار جادویی‌ست*** کاسرار آن به قلب کمینگاه می‌رسد

اخگر غم

آنکه ما را جفت با غم کرد، بنشانید فرد*** دیدی آخر پرسشی از حال زار ما نکرد؟ بر غم پنهان اگر خواهی گواهی آشکار*** اشک سرخم را روان بنگر تو بر رخسار زرد آتش دل را فرو بنشانم ار با آب چشم*** بر دو عالم اخگر غم می‌زنم با آه سرد گر نه خود، رخسار زیبای تو دید اندر چمن*** گرد باد اندر رُخ گل می‌فشاند از چه گرد؟ می‌نیارم ز آستان روی خود برداشتن*** گر دو صد بارم ز کوی خوشتن، سازی تو طرد بشنوم گر با من بیدل تو را باشد ستیز*** جان به کف بگرفته بشتابم به میدان نبرد «هندی» این بسرود هر چند اوستادی گفته است:*** «مرد این میدان نیم من، گر تو خواهی بود مرد»

سفر عشق

با دل تنگ به سوی تو سفر باید کرد*** از سر خویش به بتخانه گذر باید کرد پیر ما گفت ز میخانه شفا باید جست*** از شفا جستن هر خانه حذر باید کرد آنکه از جلوه رخسار چو ماهت، پیش است*** بی گمان معجزه شق قمر باید کرد گر در میکده را پیر به عشاق گشود*** پس از آن آرزوی فتح و ظفر باید کرد گر دل از نشئه می، دعوی سرداری داشت*** به خود آید که احساس خطر باید کرد مژده ای دوست که رندی سر خم را بگشود*** باده‌نوشان لب از این مائده تر باید کرد در ره جستن آتشکده سر باید باخت*** به جفاکاری او سینه سپر باید کرد سر خم باد سلامت که به دیدار رخس*** مست ساغر زده را نیز خیر باید کرد طره گیسوی دلدار به هر کوی و دری است*** پس به هر کوی و در از شوق سفر باید کرد

قبله عاشق

بهار شد در میخانه باز باید کرد*** به سوی قبله عاشق، نماز باید کرد نسیم قدس به عشاق باغ مژده دهد*** که دل ز هر دو جهان، بی‌نیاز باید کرد کنون که دست به دامان سرو می‌نرسد*** به بید عاشق مجنون، نیاز باید کرد غمی که در دلم از عشق گلغذاران است*** دوا به جام می‌چاره‌ساز باید کرد کنون که دست به دامان بوستان نرسد*** نظر به سروقدی سرفراز باید کرد

صبح امید

عشقت اندر دل ویرانه ما منزل کرد*** آشنا آمد و بیگانه مرا زین دل کرد لب چون غنچه گل بازکن و فاش بگو*** سر آن نقطه که کار من و دل مشکل کرد یاد روی تو، غم هر دو جهان از دل برد*** صبح امید، همه ظلمت شب باطل کرد جان من، گر تو مرا حاصلی از عمر عزیز*** ثمر عمر جز این نیست که دل حاصل کرد آشنا گر تویی، از جور رقیبم غم نیست*** روی نیکوی تو هر غم ز دلم زایل کرد نرود از سر کوی تو چو «هندی» هرگز*** آن مسافر که در این وادی جان منزل کرد

عشق دلدار

چشم بیمار تو ای می‌زده بیمارم کرد*** حلقه گیسویت ای یار گرفتارم کرد سرو بستان نکویی، گل گلزار جمال*** غمزه ناکرده ز خوبان همه بیزارم کرد همه می‌زدگان هوش خود از کف دادند*** ساغر از دست روانبخش تو هوشیارم کرد چه کنم؟ شیفته‌ام، سوخته‌ام، غمزه‌ام*** عشوات واله آن لعل گهربارم کرد عشق دلدار چنان کرد که منصورمنش*** از دیارم به در آورد و سر دارم کرد عشقت از مدرسه و حلقه صوفی راندم*** بنده حلقه به گوش در خمّارم کرد باده از ساغر لبریز تو جاویدم

ساخت*** بوسه از خاک درت محرم اسرارم کرد

لذت عشق

لذت عشق تو را جز عاشق محزون نداند*** رنج لذت‌بخش هجران را بجز مجنون نداند تا نگشتی کوهکن، شیرینی هجران ندانی*** نازپرورده، رهاورد دل پر خون نداند خسرو از شیرینی شیرین، نیابد رنگ و بویی*** تا چو فرهاد از درونش، رنگ و بو بیرون نداند یوسفی باید که در دام زلیخا، دل نبازد*** ورنه خورشید و کواکب در برش مفتون نداند غرق دریا جز خروش موج بی پایان نبیند*** بادیه‌پیمای عشقت ساحل و هامون نداند جلوه دلدار را آغاز و انجامی نباشد*** عشق بی پایان ما جز آن چرا و چون نداند

عشق چاره‌ساز

حدیث عشق تو باد بهار باز آورد*** صبا ز طرف چمن بوی دلنواز آورد طرب‌کنان گل از اسرار بوستان می‌گفت*** فسرده جان، خبر از عشق چاره‌ساز آورد بنفشه از غم دوری یار، نالان بود*** فرشته آیه هجران جان‌گداز آورد هلال از خم ابروی یار، دم می‌زد*** نسیم عطر بهاری، چه سرفراز آورد

جلوه جمال

کوتاه سخن که یار آمد*** با گیسوی مُشکبار آمد بگشود در و نقاب برداشت*** بی پرده نگر، نگار آمد او بود و کسی نبود با او*** یکتا و غریب‌وار آمد بنشست و ببست در ز اغیار*** گویی پی یار غار آمد من محو جمال بی‌مثالش*** او جلوه‌گر از کنار آمد برداشت حجاب از میانه*** تا بر سر می‌گسار آمد دنباله صبح لیلۃ القدر*** خور با رخ آشکار آمد بگذار چراغ، صبح گردید*** خورشید جهان‌مدار آمد بگذار قلم، بیچ دفتر*** کوتاه سخن که یار آمد

فارغ از عالم

فقر فخر است اگر فارغ از عالم باشد*** آنکه از خویش گذر کرد، چه‌اش غم باشد؟ طالع بخت در آن روز بر آید که شبش*** یار تا صبح ورا مونس و همدم باشد طرب ساغرِ درویش نفهمد، صوفی*** باده از دست بتی گیر که محرم باشد طوطی باغ محبت نرود کلبه جغد*** باز فردوس کجا کلب معلّم باشد؟ این دل گمشده را یا به پناهت پذیر*** یا رها ساز که سرگشته عالم باشد

راز نهان

داستان غم من راز نهانی باشد*** آن شناسد که ز خود یکسره فانی باشد به خم طره زلفت نتوانم ره یافت*** آن تواند که دلش آنچه تو دانی باشد ساغری از خم میخانه مرا باز دهید*** که تواند که در این میکده بانی باشد؟ گرد دلدار نگردد، غم ساقی نخورد*** غیر آن رند که بی‌نام و نشانی باشد گرچه پیرم به سر زلف تو ای دوست قسم*** در سرم عشق چو ایام جوانی باشد دورم از کوی تو، ای عشوه‌گر هر جایی*** که نصییم ز رُخت، نامه‌پرانی باشد گر شبانان به سر کوی تو آیند و روند*** خرم آن دم که مرا شغل، شبانی باشد

مژده وصل

گره از زلف خم اندر خم دلبر، وا شد*** زاهد پیر چو عشاق جوان رسوا شد قطره باده ز جام کرم نوشیدم*** جانم از موج غمت، هم قدم دریا شد قصه دوست رها کن که در اندیشه او*** آتشی ریخت به جانم که روان فرسا شد مژده وصل به رندان خرابات رسید*** ناگهان غلغله و رقص و طرب بر پا شد آتشی را که ز عشقش، به دل و جانم زد*** جانم از خویش گذر کرد و خلیل آسا شد

معجز عشق

نالۀ زد دوست که راز دل او پیدا شد*** پیش رندان خرابات چسان رسوا شد خواستم راز دلم پیش خودم باشد و بس*** در میخانه گشودند و چنین غوغا شد سر خم را بگشایید که یار آمده است*** مژده ای میکده، عیش ازلی بر پا شد سر زلف تو بنام که به افشاندن آن*** ذره خورشید شد و قطره همی دریا شد لب گشودی و ز می گفتمی و میخواره شدی*** پیش ساقی، همه اسرار جهان افشا شد گویی از کوچه میخانه گذر کرده مسیح*** که به درگاه خداوند بلند آوا شد معجز عشق ندانی تو، زلیخا داند*** که برش یوسف محبوب، چنان زیبا شد

سرود عشق

بهار آمد و گلزار، نورباران شد*** چمن ز عشق رخ یار، لاله افشان شد سرود عشق ز مرغان بوستان بشنو!*** جمال یار ز گلبرگ سبز، تابان شد ندا به ساقی سرمست گلغزار رسید*** که طوف دشت چو رخسار سرخ مستان شد به غنچه گوی که از روی خویش پرده فکن*** که مرغ دل ز فراق رخت پریشان شد ز حال قلب جفا دیده ام مپرس، مپرس*** چو ابر از غم دلدار، اشک ریزان شد

بهار

بهار آمد که غم از جان برد، غم در دل افزون شد*** چه گویم کز غم آن سرو خندان، جان و دل خون شد گروه عاشقان بستند محملها و وارستند*** تو دانی حال ما واماندگان در این میان چون شد گل از هجران بلبل، بلبل از دوری گل هر دم*** به طرف گلستان هر یک، به عشق خویش مفتون شد حجاب از چهره دلدار ما، باد صبا بگرفت*** چو من هر کس بر او یک دم نظر افکند، معنون شد بهار آمد، ز گلشن برد زردیها و سردیها*** به یمن خور، گلستان سبز و بوستان گرم و گلگون شد بهار آمد، بهار آمد، بهار گلغزار آمد*** به میخواران عاشق گو خمار از صحنه بیرون شد

خضر راه

چه شد که امشب از اینجا گذارگاه تو شد*** مگر که آه من خسته، خضر راه تو شد؟ بساط چون تو سلیمان و کلبه درویش*** نعوذ بالله، گویی ز اشتباه تو شد کنون که آمدی و با چو من صفا کردی*** بساط فقر چو کاخ شه از پناه تو شد شبی که ظلمتش از دود آه من، بُد بیش*** چو روز، روشن از نور روی ماه تو شد بگو به شیخ که امشب بهشت موعود است*** نصیب من به عیان، خواه یا نخواه تو شد تو شاه انجمن حُسن و «هندی» بیدل*** هر آنچه هست ز جان، خاک بارگاه تو شد

کتاب عمر

پیری رسید و عهد جوانی تباه شد*** ایام زندگی همه صرف گناه شد بیراهه رفته پشت به مقصد، همی روم*** عمری دراز، صرف در این کوره‌راه شد وارستگان به دوست پناهنده گشته‌اند*** وابسته‌ای چو من به جهان، بی‌پناه شد خودخواهی است و خودسری و خودپسندی است*** حاصل ز عمر آنکه خودش، قبله‌گاه شد دلدادگان که روی سفیدند پیش یار*** رنج مرا ندیده که رویم سیاه شد افسوس بر گذشته، بر آینده صد فسوس*** آن را که بسته در رسن مال و جاه شد از نوز رو به ظلمتم ای دوست، دست گیر*** آن را که رو سیه به سرایش چاه شد

دعوی اخلاص

گر تو آدم‌زاده هستی «عَلَّمِ الْأَسْمَاءَ» چه شد؟*** «قَابَ قَوْسَيْنِ» کجا رفته است؟ «أَوْأَذْنِي» چه شد؟ بر فراز دار، فریاد «أَنَا الْحَقُّ» می‌زنی*** مدعی حق‌طلب، ایتیت و انا چه شد؟ صوفی صافی اگر هستی، بکن این خرقه را*** دم زدن از خویشتن با بوق و با کرنا چه شد؟ زهد مفروش ای قلندر، آبروی خود مریز*** زاهد ار هستی تو، پس اقبال بر دنیا چه شد؟ این عبادتها که ما کردیم، خوبش کاسبی است*** دعوی اخلاص با این خودپرستیها چه شد؟ مرشد از دعوت به سوی خویشتن، بردار دست*** «لا الهت» را شنیدستم؛ ولی «الّا» چه شد؟ ماعر بیمایه، بشکن خامه آلوده‌ات*** کم دل‌آزاری نما، پس از خدا پروا چه شد؟

دلجویی پیر

دست آن شیخ ببوسید که تکفیرم کرد*** محتسب را بنوازید که زنجیرم کرد معتکف گشتم از این پس، به در پیر مغان*** که به یک جرعه می از هر دو جهان سیرم کرد آب کوثر نخورم، منت رضوان نبرم*** پرتو روی تو ای دوست، جهانگیرم کرد دل درویش به دست آر که از سر آلت*** پرده برداشته، آگاه ز تقدیرم کرد پیر میخانه بنام که به سرپنجه خویش*** فانیم کرده، عدم کرده و تسخیرم کرد خادم درگه پیرم که ز دلجویی خود*** غافل از خویش نمود و زبر و زیرم کرد

قصائد

مدیحه نورین تیرین

عصمت تو سرّ مخفی را مظهر*** گویم واجب تو را، نه آنت رتبت خوانم ممکن تو را، ز ممکن برتر*** ممکن اندر لباس واجب پیدا واجبی اندر ردای امکان مظهر*** ممکن اما چه ممکن، علت امکان واجب اما شعاع خالق اکبر*** ممکن اما یگانه واسطه فیض به مهتر رسد وزان پس کهنتر*** ممکن اما نمود هستی از وی ممکن اما ز ممکنات فزونتتر*** وین نه عجب زانکه نور اوست ز زهرا نور وی از حیدر است و او ز پیمبر*** نور خدا در رسول اکرم پیدا کرد تجلی ز وی، به حیدر صفدر*** وز وی تابان شده به حضرت زهرا اینک ظاهر ز دخت موسی جعفر*** این است آن نور کز مشیت «کُنْ» کرد عالم، آن کو به عالم است منور*** این است آن نور کز تجلی قدرت داد به دوشیزگان هستی، زیور*** شیطان عالم شدی اگر که بدین نور ناگفتی «آدم است خاک و من آذر»*** آبروی ممکنات جمله از این نور گر بُدّی، باطل آمدند سراسر*** جلوه این، خود عَرَض نمود عَرَض را ظلّش بخشود جوهریت جوهر*** عیسی مریم به پیشگاهش دربان موسی عمران به بارگاهش چاکر*** آن یک چون دیده‌بان فرا شده بردار ای ازلیت به تربت تو مخمّر*** وی ابدیت به طلعت تو مقرر آیت رحمت ز جلوه تو هویدا*** رایت قدرت در آستین تو مُضمّر جودت هم بسترا به فیض مقدس*** لطف هم بالشا به صدر مُصدّر

عصمت تو تا کشید پرده به اجسام*** عالم اجسام گردد عالم دیگر جلوه تو نور ایزدی را مجلی*** وین یک چون قاپقان معطی بر دریا که دو طفلند در حریم جلالش*** از پی تکمیل نفس آمده مضطر آن یک «انجیل» را نماید از حفظ*** وین یک «تورات» را بخواند از برگر که نگفتی «امام هستم بر خلق»*** موسی جعفر، ولی حضرت داور فاش بگفتم که این رسول خداست*** معجزه‌اش می‌بود همانا دختر دختر جز فاطمه نیاید چون این*** صیلب پدر را و هم مشیمه مادر دختر چون این دو از مشیمه قدرت*** نامد و ناید دگر هماره مقدر آن یک امواج علم را شده مبدأ*** وین یک افواج حلم را شده مصدر آن یک موجود از خطابش مجلی*** وین یک معدوم از عقابش مُسْتَر آن یک بر فرق انبیا شده تارک*** وین یک اندر سز اولیا را مغفر آن یک در عالم جلالت «کعبه»*** وین یک در مُلک کبریایی «مَشْعَر» «لَم یَلِد» م بسته لب و گرنه بگفتم*** دخت خدایند این دو نور مطهر آن یک کون و مکانش بسته به مَنَع*** وین یک مُلک جهانش بسته به معجز چادر آن یک حجاب عصمت ایزد*** معجز این یک نقاب عفت داور آن یک بر مُلک لایزالی تارک*** وین یک بر عرش کبریایی افسر تابشی از لطف آن، بهشت مُخَلَّد*** سایه‌ای از قهر این، جحیم مُقَرَّر قطره‌ای از جود آن، بحار سماوی*** رشح‌های از فیض این، ذخایر اغیر آن یک، خاک مدینه کرده مزین*** صفحه قم را نموده این یک انور خاک قم این کرده از شرافت، جت*** آب مدینه نموده آن یک، کوثر عرصه قم غیرت بهشت برین است*** بلکه بهشتش یساولی است برابر زبید اگر خاک قم به «عرش» کند فخر*** شاید گر «لوح» را بیابد همسر خاکی عجب خاک! آبروی خلاق*** ملجأ بر مسلم و پناه به کافر گر که شنیدندی این قصیده «هندی»*** شاعر شیراز و آن ادیب سخنور آن یک طوطی صفت همی نسرودی*** «ای به جلالت ز آفرینش برتر» وین یک قمری نمط هماره نگفتی*** «ای که جهان از رخ تو گشته منور»

قصیده بهار به انتظار

آمد بهار و بوستان شد رشک فردوس برین*** گلها شکفته در چمن، چون روی یار نازنین گسترده باد جانفزا، فرش زمرد بی شمر*** افشاند ابر پر عطا بیرون ز حد، دُرُ ثمین از ارغوان و یاسمن طرف چمن شد پرنیان*** وز اُقحوان و نسترن، سطح دَمَن دیبای چین از لادن و میمون رسد هر لحظه بوی جانفزا*** وز سوری و نعمان وزد، هر دم شمیم عنبرین از سنبل و نرگس جهان، باشد به مانند جنان*** وز سوسن و نسرین زمین، چون روضه خُلد برین از فرط لاله بوستان گشته به از باغ اِرم*** وز فیض ژاله گلستان، رشک نگارستان چین از قمری و کبک و هزار، آید نوای ارغنون*** وز سیره و کوکو و سار، آواز چنگ راستین از شارک و توکا رسد، هر لحظه صوتی دلربا*** وز بوالملیح و فاخته، هر دم نوایی دلنشین بر شاخ باشد ز ندخوان هر شام چون رامشگران*** ورشان به سان موبدان هر صبح با صوت حزین یک سو نوای بلبلان، یک سو گل و ریحان و بان*** یک سو نسیم خوش‌وزان، یک سو روان ماء معین شد موسم عیش و طرب، بگذشت هنگام کرب*** جام می گلگون طلب، از گلعداری مه‌جبین قدش چو سرو بوستان، خدش به رنگ ارغوان*** بویش چو بوی ضیمران، جسمش چو برگ یاسمین چشمش چو چشم آهوان، ابروش مانند کمان*** آب بقایش در دهان، مهرش هویدا از جبین رویش چو روز وصل او، گیتی فروز و دلگشا*** مویش چو شام هجر من، آشفته و پرتاب و چین با اینچنین زیبا صنم، باید به بوستان زد قدم*** جان فارغ از هر رنج و غم، دل خالی از هر مهر و کین خاصه کنون کاندرا جهان، گردیده مولودی عیان*** کز بهر ذات پاک آن، شد امتزاج ماء و طین از بهر تکریمش میان، بر بسته خیل انبیا*** از بهر تعظیمش کمر، خم کرده چرخ هفتمین مهدی امام منتظر، نوباوه خیرالبشر*** خلق دو عالم سر به سر، بر خوان احسانش نگین مهر از ضیائش ذره‌ای، بدر از عطایش بدره‌ای*** دریا ز جودش قطره‌ای، گردون ز کشتش خوشه‌چین مرآت ذات کبریا، مشکوه انوار هدا*** منظور بعث انبیا، مقصود خلق عالمین امرش قضا، حکمش قدر، حُبش جنان، بغضش سقر*** خاک رهش زبید اگر بر طره سایه حورعین دانند قرآن سر به سر، بایی ز مدحش مختصر*** اصحاب

علم و معرفت، ارباب ایمان و یقین سلطان دین، شاه زَمَن، مالک رقاب مرد و زن**** دارد به امر ذوالمِن، روی زمین زیر نگین ذاتش به امر دادگر، شد منبع فیض بشر**** خیل ملایک سر به سر، در بند الطافش رهین حبش سفینه نوح آمد در مَثَل، لیکن اگر**** مهرش نبودی نوح را می بود با طوفان قرین گر نه وجود اقدسش، ظاهر شدی اندر جهان**** کامل نگشتی دین حق، ز امروز تا روز پسین ایزد به نامش زد رقم، منشور ختم الاوصیا**** چونانکه جدّ امجدش، گردید ختم المرسلین نوح و خلیل و بوالبشر، ادریس و داوود و پسر**** از ابر فیضش مُستمد، از کان علمش مستعین موسی به کف دارد عصا، دربانی اش را منتظر**** آماده بهر اقتدا، عیسی به چرخ چارمین ای خسرو گردون فرم، لختی نظر کن از کرم**** کفار مستولی نگر، اسلام مستضعف ببین ناموس ایمان در خطر، از حیلۀ لامذهبان**** خون مسلمانان هدر، از حمله اعداء دین ظاهر شود آن شه اگر، شمشیر حیدر بر کمر**** دستار پیغمبر به سر، دست خدا در آستین دِیاری از این ملحدان، باقی نماند در جهان**** ایمن شود روی زمین، از جور و ظلم ظالمین من گر چه از فرط گنه شرمنده و زارم ولی**** شادم که خاکم کرده حق، با آب مهر تو عجبین خاصه کنون کز فیض حق، مدحت سرودم آنچنان**** کز خامه ریزد بر ورق، جای مرگب انگین تا چنگل شاهین کند، صید کبوتر در هوا**** تا گرگ باشد در زمین، بر گوسفندانِ خشمگین بر روی احبابت شود مفتوح ابواب ظفر**** بر جان اعدایت رسد هر دم بلای سهمگین تا باد نوروژی وزد، هر ساله اندر بوستان**** تا ز ابر آذاری دمد، ریحان و گل اندر زمین بر دشمنان دولتت، هر فصل باشد چون خزان**** بر دوستانت هر مهی، بادا چو ماه فرودین عالم شود از مقدمش، خالی ز جهل، از علم پر**** چون شهر قم از مقدم شیخ اجل میر مهین ابر عطا، فیض عمیم، بحر سخی، کنز نعیم**** کانِ کرم «عبدالکریم» پشت و پناه مسلمین گنجینه علم سَلَف، سرچشمه فضل خلف**** دادش خداوند از شرف، بر کف زمام شرع و دین در سایه اش گرد آمده اعلام دین از هر بلد**** بر ساختش آورده رو، طلماب از هر سرزمین یا رب به عمر و عزتش افزای و جاه و حرمتش**** کاحیا کند از همتش، آیین خیرالمرسلین ای حضرت صاحب زمان، ای پادشاه انس و جان**** لطفی نما بر شیعیان، تأیید کن دین مبین! توفیق تحصیل عطا فرما و زهد بی‌ریا**** تا گردم از لطف خدا، از عالمین عاملین

در مدح ولی عصر (عج)

دشت و صحرا گشته یکسر فرش از دیبای اخضر**** مر درختان راست در بر جامه‌های پرنیانی گویا گیتی چراغان است از گل‌های الوان**** سوسن و نسرین و یاس و یاسمین و استکانی هم منزّه طَرَف گلشن از شمیم اُقوانی**** هم معطر ساحت بستان ز عطر ضیمرانی ارغوان و رُز و گل، صحن چمن را کرده قصری**** فرش او سبز و فضایش زرد و سقفش ارغوانی و آن شقایق عاشق است و التفات یار دیده**** روی از این رو نیم دارد سرخ و نیمی زعفرانی لادن و میمون و شاه اسپرغم و خیری و شب‌بو**** برده‌اند از طرز خوش، گوی سبق از نقش مانی ژاله بر لاله چو خال دلبران در دلربایی**** نرگس و سنبل چو چشم و زلفشان در دلستانی و آن بنفشه بین، پریشان کرده آن زلف معطر**** کرده دلها را پریشان همچو زلفین فلانی زین سبب بنگر سر خجلت به زیر افکنده، گوید**** من کجا و طَره مشکین و پُرچین فلانی؟ عشق بلبل کرده گل را در حریم باغ، بیتاب**** آشکارا گوید از «شهناز» و «شور» و «مهربانی» قمریک «ماهور» خواند، هدهد «آواز عراقی»**** کبک صوت «دشتی» و تیهو «بیات اصفهانی» این جهان تازه را گر مردگان ببینند، گویند**** ای خدای کی چنین خرم بهاران دیده چشم اهل ایران**** کرده نوروز کهن از نو خیال نوجوانی یا خداوند این بساط عیش را کرده فراهم**** تا به صد عزّت نماید از ویش میهمانی حضرت صاحب زمان، مشکوه انوار الهی**** مالک کون و مکان، مرآت ذات لامکانی مظهر قدرت، ولی عصر، سلطان دو عالم**** قائم آل محمد، مهدی آخر زمانی با بقاء ذات مسعودش، همه موجود باقی**** بی لحاظ اقدسش، یکدم همه مخلوق فانی خوشه‌چین خرمن فیضش، همه عرشی و فرشی**** ریزه‌خوار خوان احسانش، همه انسی و جانی از طفیل هستی اش، هستی

موجودات عالم*** جوهری و عقلی و نامی و حیوانی و کانی شاهدی کو از ازل، از عاشقان بر بست رُخ را*** بر سر مهر آمد و گردید مشهود و عیانی از ضیائش ذره‌ای برخاست، شد مهر سپهری*** از عطایش بدره‌ای گردید بدر آسمانی بهر تقبیل قدومش، انبیا گشتند حاضر*** بهر تعظیمش، کمر خم کرد چرخ کهکشانی دوستان آمد بهار عیش و فصل کامرانی*** مژده آورده گل و خواهد ز بلبل مژدگانی باد در گلشن فزون از حد نموده مُشک بیزی*** ابر در بستان برون از حد نموده دُر فشانی برق رخشان در فضا چون نیزه سالارِ توران*** رعذ نالان چون شه ایران ز تیر سیستانی از وصول قطره باران به روی آب صافی*** جلوه گر گشته طبقها پر ز دُرهای یمانی گو بیا بشنو به گوش دل ندای «انظرونی»*** ای که گشتی بی خود از خوف خطاب «لَنْ ترانی» عید «خُم» با حشمت و فرّ سلیمانی بیامد*** که نهادم بر سر از میلاد شه، تاج کیانی جمعه می گوید من آن یارم که دائم در کنارم*** نیمه شعبان مرا داد عزّت و جاه گرانی قرن‌ها باید که تا آید چنین عیدی به عالم*** عید امسال از شرف، زد سکه صاحبقرانی عقل گوید باش خامش، چند گویی مدح شاهی*** که سروده مدحتش حق، با زبان بی‌زبانی ای که بی نور جمالت نیست عالم را فروغی*** تا به کی در ظلّ امر غیبت کبری، نهانی پرده بردار از رخ و ما مردگان را جان ببخشا*** ای که قلب عالم امکانی و جان جهانی تا به کی این کافران نوشند خون اهل ایمان*** چند این گرگان کنند این گوسفندان را شبانی تا به کی این ناکسان باشند بر ما حکمرانان*** تا کی این دزدان کنند این بی کسان را پاسبانی تا به کی بر ما روا باشد جفای انگلیسی*** آنکه در ظلم و ستم، فرد است و او را نیست ثانی آنکه از حرصش، نصیب عالمی شد تنگدستی*** آنکه بر آیات حق رفت از خطایش آنچه دانی خوار کن شاها تو او را در جهان تا صبح محشر*** آنکه می‌زد در بسیط ارض، کوس کامرانی تا بدانند از خداوند جهان، این دادخواهی*** تا ببینند از شه اسلامیان، این حکمرانی حوزه علمیه قم را علم فرما به عالم*** تا کند فُلك نجات مسلمین را بادبانی بس کرم کن عمر و عزّت بر «کریمی(۳)» کز کرامت*** کرده بر ایشان چو ابر رحمت حق، دُر فشانی نیکخواهش را عطا فرما بقای جاودانی*** بهر بدخواهش رسان هر دم بلای آسمانی تا ز فرط گل شود شاها زمین چون طرف گلشن*** تا ز فیض فرودین گردد جهانی چون جنانی بگذرد بر دوستان هر خزانی چون بهاری*** رو کند بر دشمنان هر بهاری چون خزانی

قطعات و اشعار پراکنده

حاصل عمر صرف شد در طلب وصال تو

حاصل عمر صرف شد، در طلب وصال تو*** با همه سعی اگر به خود ره ندهی چه حاصلم!؟

عبادت

عیب خود گویم، به عمرم من نکردم بندگی*** این عبادتها بود سرمایه شرمندگی دعوی «ایاک نعبد» یک دروغی بیش نیست*** من که در جان و سرم باشد هوای بندگی آنکه حمد از غیر حق مسلوب سازد در نماز***

علی(ع)

فارغ از هر دو جهانم به گل روی علی*** از خُم دوست جوانم به خُم موی علی طی کنم عرصه ملک و ملکوت از پی دوست*** یاد آرم به خرابات چو ابروی علی

دخترم

فاطمی از فاطمه خواهد سخنی*** بین چه می خواهد - از مثل منی آنکه جبریل، پیام آور اوست*** عارف منزلتش داور اوست
کیست در جمع رسل، جز احمد*** کاتب وحی وی از سوی احد دخترم! دست بدار از دل من*** عشق من جوی در آب و
گل من با عشق زُخت، خلیل را ناری نیست*** جویای تو با فرشته‌اش کاری نیست

با عشق زُخت، خلیل را ناری نیست

با عشق زُخت خلیل را ناری نیست*** جویای تو با فرشته اش کاری نیست

روی تو کعبه دل عشاق زنده است

روی تو کعبه دل عشاق زنده است*** دل مرده آن که طی طریق حجاز کرد

بستم بر در میخانه فکن، تا ساقی

بستم بر در میخانه فکن تا ساقی*** ساغری آرد و دردم همه درمان سازد

کاش! از حلقه زلفت گرهی وا می‌شد

کاش از حلقه زلفت گرهی وا می‌شد*** تا چو من، زاهد دل گمشده، رسوا می‌شد

در غم دوری رویش، همه در تاب و تبند

در غم دوری رویش، همه در تاب و تبند*** همه ذرات جهان در پی او در طلبند

جور

از جور رضا شاه کجا داد کنیم*** زین دیو، بر که ناله بنیاد کنیم آن دم که نفس بود، ره ناله بیست*** اکنون نفسی نیست که
فریاد کنیم

پیوسته‌تر از ابروی تو یافت نگردد

پیوسته‌تر از ابروی تو یافت نگردد*** مشکین تری از گیسوی تو یافت نگردد آشفته‌تر از حال من زار نباشد***

بلبل از دوری گل ناله و افغان بکند

بلبل از دوری گل ناله و افغان بکند***

از باد بهار بوی دلدار آمد

از باد بهار بوی دلدار آمد***

قتیل دلبر

اسیر عشقم و این رتبه، پادشاه ندارد*** قتیل دلبرم و همچو جاه، شاه ندارد اگر در آینه بینی جمال خویش، بگویی*** اسیر عشق من آن کس که شد، گناه ندارد اگر به گوشه قلبم نظر کنی، تو بینی*** لوی عشق به جایی زدم که راه ندارد قسم به عشق که هر عاشقی اسیر تو گردد*** گرش برانی از این در دگر پناه ندارد

بت عشوه گر

رندانه، گاه از سر کویت گذر کنم*** شاید به زیر چشم به رویت نظر کنم تسبیح پارسایی و سجاده ریا*** در رهن باده چون نبود سیم و زر کنم آمد شدن به مدرسه‌ام نیست بعد از این*** جز آنکه جستجوی بتی عشوه گر کنم در صحن مسجدم نبود راه، غیر از آنک*** بر کوی می‌فروش از آن ره گذر کنم

بشارت باد

گرفتم ساغری از دست مستی*** تعالی الله - چه مستی و چه دستی! بشارت باد خاصان حرم را*** که قصد کعبه دارد بت پرستی

شاعر اگر سعدی شیرازی است

شاعر اگر سعدی شیرازی است*** بافته‌های من و تو بازی است

گلبرگ تر

ای پرروی که گلبرگِ تَرَت ساخته‌اند*** ز چه رو، قلب ز خارا بَیْتَرَت ساخته‌اند؟! پسر خاک بدین حسن و لطافت؟ عجب است!*** ز بهشتی، نه ز خاک پدرت ساخته‌اند ثمر خوبرخی، بوسه شیرین باشد*** آخر ای سرو! برای ثمرت ساخته‌اند

رهن باده

بهار آمد و سجاده رهن باده کنیم*** به رغم شیخ ریا این عمل اعاده کنیم

جام چشم

تاراج کرد روی گلش هستی مرا*** افزود چشم می‌زده‌اش مستی مرا افروخت آتشی به روانم، ز غمزه‌اش*** بر باد داد سرکشی و پستی مرا افشاند زلف خم خم و چین چین خویش را*** خم کرد قامت من و تردستی مرا آن دم که با صراحی می، سوی من دوید*** بر کند هستی من و سرمستی مرا

نوش باد

فروغ روی تو در جام می فتاد امشب*** ز آفتاب شنیدیم «نوش باد» امشب می و چغانه و روی نگار، طُرفِ چمن*** خدای هر

چه از او خواستیم، داد امشب

ناز پرورد

قامت نازم که از سرو سَهی دلکش تر است*** نوک مژگانت همی خونریزتر از خنجر است از سرشکم گر به پاخیزد ز نو، طوفان نوح*** ای خدایا، ناخدا اندر میانه رهبر است ناز پروردی که در بازار حسن و دلبری*** قیمت یک تاق ابرویش ز یوسف برتر است

آب زندگانی

قد دلجویت اندر گلشن حسن*** یکی سروی است کاندرا کاشمر نیست در آینه من آب زندگانی*** از آن شیرین دهن پاکیزه تر نیست سری کان گوی چو گانت نباشد*** به چو گانش زخم آن را که سر نیست اگر تخم محبت جز تو کارد*** ز بیخش بر کنم، کان با ثمر نیست نهال عشقت اندر قلب «هندی»*** به غیر از آه و حسرت، بارور نیست

باده

ماه رمضان شد، می و میخانه برافتاد*** عشق و طرب و باده به وقت سحر افتاد افطار به می کرد برم پیر خرابات*** گفتم که تو را روزه به برگ و ثمر افتاد با باده وضو گیر که در مذهب رندان*** در حضرت حق این عملت بارور افتاد

مایه ناز

دست من بر سر زلفین تو بند است امشب*** با خبر باش که پایم به کمند است امشب جان من درخور یک بوسه‌ای از لعل تو نیست*** قدس من! باز بگو بوسه به چند است امشب؟ لب من بر لب چون لعل تو ای مایه ناز*** مگسی سوخته بنشسته به قند است امشب

بلای هجران

هیچ دانی که ز هجران تو حالم چون شد*** جگرم خون و دلم خون و سرشکم خون شد لب شیرین تو ای می زده فرهادم کرد*** جانم از هر دو جهان، رسته شد و مجنون شد تار و پودم به هوا رفت و توانم بگسست*** تا به تار سر زلف تو دلم مفتون شد

تکرار مکررات

ای وزده، ترهات بس کن*** تکرار مکررات بس کن بر بند زبان یاوه گویی*** بشکن قلم و دوات، بس کن ای عاشق شهرت، ای دغل باز*** بس کن تو خُزعبلات، بس کن گفتار تو از برای دنیاست*** پیگیری مهملات، بس کن بردار تو دست از سر ما*** تکرار مکررات بس کن تکرار مکررات بس کن*** تکرار مکررات بس کن

برای احمد

احمد است از محمّد مختار *** که حمیدش نگاهدار بُود یا حمید به حق محمّد(ص) فاطمی از عرش بطن فاطمه است *** فاطر آسمانش یار بُود حسن این میوه درخت حسن *** محسنش یار پایدار بُود یاسر از آل پاک سبطین است *** سرّ احسان ورا نثار بُود علی از بوستان آل علی است *** علی عالی‌اش شعار بُود پنج تن از سلاله احمد *** شافع جمله هشت و چار بُود دخترم شعر تازه خواست ز من *** «معر» گفتم که یادگار بُود

ناله هزار

ز سبزه‌زار چمن، بوی نوبهار آید *** ز ابر، چشمه‌ای از چشم اشکبار آید هزار از غم دلدار ناله‌ها سر داد *** ز غنچه آه دل زار صد هزار آید

استخاره

بهار آمده دستار زهد پاره کنید! *** به پیش پیر مغان رفته استشاره کنید! سزد ز دانه انگور سُبُحِی‌ای سازید! *** برای رفتن میخانه استخاره کنید!

پیام بلبل

بوسه زد باد بهاری به لب سبزه به ناز *** گفت در گوش شقایق، گل نسرين صد راز بلبل از شاخه گل داد به عشاق پیام *** که در آید به میخانه عشاق نواز

کوثر

بر لب کوثرم ای دوست ولی تشنه‌لبم *** در کنار منی از هجر تو در تاب و تبم روز من با تو به شب آمد و شب با تو به روز *** در فراق رخ ماهت، گذرد روز و شبم

دریای وصال

مست صهبای تو می‌باشم و اندر هوسم *** غرق دریای وصال توام و در طلبم پرتو نور چو خورشید تو اندر همه جاست *** جستجو در حرم و بتکده؟! اندر عجبم

خراب چشم

به یاد روی تو بیرون ز آشیانه شدم *** خراب چشم تو دیدم، خراب خانه شدم برای دیدن مه‌طلعتانِ محضر شیخ *** نیازمند به تسبیح دانه دانه شدم

... اگر بگذارد

قم بدکی نیست از برای محضل *** سنگک نرم و کباب اگر بگذارد حوزه علمیه دایر است و لیکن *** خانِ فرنگی مآب اگر بگذارد هیکل بعضی شیوخ، قدس مآب است *** عینک با آب و تاب اگر بگذارد ساعت ده موقع مطالعه ماست *** پینکی و

چُرت و خواب اگر بگذارد

مسمط

در توصیف بهاران

مژده فروردین ز نو بنمود گیتی را مسخر*** جیشش از مغرب‌زمین بگرفت تا مشرق سراسر رایش افراشت پرچم زین مُقرنس
چرخ اخضر*** گشت از فرمان وی در خدمتش گردون مقّر - *** بر جهان و هر چه اندر اوست یکسر حکمران شد * *
*** قدرتش بگرفت از خطّ عرب تا مُلک ایران از فراز توده آنورس تا سر حدّ غازان*** هند و قفقاز و حبش، بلغار و
ترکستان و سودان هم طراز دشت و کوهستان و هم پهنای عمان*** - دولتش از فرّ و حشمت، تالی ساسانیان شد*** * * *
کرد لشکر را ز ابر تیره اردویی منظم*** داد هر یک را ز صرصر، بادیه‌پیمایی ادهم بر سران لشکر از خورشید نیر داد پرچم***
رعد را فرمان حاضر باش دادی چون شه جم - *** برق از بهر سلام عید نو آشفشان شد * * * چون سران لشکری حاضر
شدند از دور و نزدیک هم امیران سپه آماده شد از ترک و تاجیک*** داد از امر قضا بر رعد غُران، حکم موزیک زان سپس
دادی بر آن غُرمان سپه، فرمان شلیک*** - توده غبرا ز شلیک یلان بمباردمان شد*** * * * از شلیک لشکری بر خاک تیره
خون بریزد*** قلبها سوراخ و اندر صفحه هامون بریزد هم به خاک تیره از گردان دو صد میلیون بریزد*** زهره قیصر شکافد،
قلب ناپلئون بریزد - *** لیک زین بمباردمان، عالم بهشت جاودان شد * * * روزگار از نو جوان گردید و عالم گشت بُرنا
چرخ پیروز و جهان بهروز و خوش اقبال دنیا*** در طرب خورشید و مه در رقص و در عشرت ثریا بس که اسباب طرب گردید از
هر سو مهیا*** - پیر فرتوت کهن از فرط عشرت نوجوان شد*** * * * سر به سر دوشیزگان بوستان چون نعره‌وسان***
داشته فرصت غنیمت در غیاب بوستان‌بان کرده خلوت با جوانهای سحابی در گلستان*** رفته در یک پیرهن با یکدگر چون جان
و جانان - *** من گزارش را نمی‌دانم دگر آنجا چسان شد * * * لیک دانم اینقدر گل چون عروسان بارور گشت نستر
آبستن آمد، سنبل تر پُر ثمر گشت*** آن عقیمی را که در دی بخت رفت، اقبال برگشت این زمان طفلش یکی دوشیزه و آن
دیگر، پسر گشت*** - موسم عیشش بیامد، سوگواریش کران شد*** * * * چند روزی رفت تا ز ایام فصل نو بهاری***
وقت زاییدن بیامدشان و روز طفل‌داری دست قدرت قابله گردید هر یک را به یاری*** زاد آن یک طفلکی مهپاره وین
سیمین‌عداری - *** پاک یزدان هر چه را تقدیر فرمود، آنچنان شد * * * دختر رز اندک اندک شد مهی رخساره گلگون
غیرت لیلی شد و هر کس و را گردید مجنون*** غمزه زد تا رفته رفته می فروشش گشت مفتون خواستگاری کرد و بردش از
سرای مام بیرون*** - از نتاجش باده گلرنگ روح‌افزای جان شد*** * * * سیب سیم‌اندام فتان گشت و شد دلدار عیار***
گشت پنهان پشت شاخ، از برگ محکم بست رخسار تا که «به» روزی و را دید و ز جان گشتش خریدار*** بس که رو بر
آستانش سود آن رنجور افکار - *** چهره‌اش زرد و رخس پرگرد و حالش ناتوان شد * * * جامه گلنارگون پوشیده بر
اندام نار است گویا چون من گرفتار بتی بی‌اعتبار است*** جامه‌اش از رنگ خون دل، چنین گلناروار است یا که چون فرهاد
خونین‌دل، قتیل راه یار است*** - پیرهن از خون اندامش بسی گلنارسان شد*** * * * جانفزا بز می طرب‌انگیز و خوش،
آراست بلبل*** تا که آید در حباله عقد او گل بی‌تأمل «تار» صیلمصل زد، «نوا» طوطی و گرم «رقص» سنبل*** بس که
روح‌افزا، طرب‌انگیز شد بزم طرب، گل - *** برخلاف شیوه معشوقگان تصنیف‌خوان شد * * * نی اساس شادی اندر توده
غبرا مهیاست یا که اندر بوستانهای زمینی، عیش برپاست*** خود در این نوروز اندر هشت جتّ، شور و غوغاست قدسیان را نیز
در لاهوت جشنی شادی‌افزاست*** - چون که این نوروز با میلاد مهدی توأمان شد*** * * * مصدر هر هشت گردون، مبدا

هر هفت اختر*** خالق هر شش جهت، نور دل هر پنج مصدر والی هر چار عنصر، حکمران هر سه دختر*** پادشاه هر دو عالم، حجت یکنای اکبر-*** آنکه جودش شهره نه آسمان بل لامکان شد * * * * * مصطفی سیرت، علی فر، فاطمه عصمت، حسن خو هم حسین قدرت، علی زهد و محمد علم مهرو*** شاه جعفر فیض و کاظم حلم و هشتم قبله گیسو هم تقی تقوا، نقی بخشایش و هم عسکری مو*** - مهدی قائم که در وی جمع، اوصاف شهان شد*** * * * پادشاه عسکری طلعت، تقی حشمت، نقی فر*** بوالحسن فرمان و موسی قدرت و تقدیر جعفر علم باقر، زهد سجّاد و حسینی تاج و افسر*** مجتبی حلم و رضیه عفت و صولت چو حیدر -*** مصطفی اوصاف و مجلای خداوند جهان شد * * * * * جلوه ذاتش به قدرت تالی فیض مقدّس فیض بی حدّش به بخشش، ثانی مجلای اقدس*** نورش از «کن» کرد بر پا هشت گردون مقرنس نطق من هر جا چو شمشیر است و در وصف شه، اخرس*** - لیک پای عقل در وصف وی اندر گل نهان شد*** * * * دست تقدیرش به نیرو جلوه عقل مجرّد*** آینه انوار داور، مظهر اوصاف احمد حکم و فرمانش محکم، امر و گفتارش مُسدّد*** در خصایل ثانی اثنین ابوالقاسم محمد(ص) -*** آنکه از «یزدان خدا» بر جمله پیدا و نهان شد

روزگارش گرچه از پیشینیان بودی مؤخر*** لیک از آدم بُدی فرمانش تا عیسی مقرر
از فراز توده غبراء تا گردون اخضر*** وز طراز قبه ناسوت تا لاهوت، یکسر

-*** بنده فرمانبرش گردید و عبد آستان شد

* * * * * پادشاهها کار اسلام است و اسلامی پریشان

در چنین عیدی که باید هر کسی باشد غزلخوان*** بنگرم از هر طرف، هر بیدلی سر در گریبان
خسروا از جای برخیز و مدد کن اهل ایمان*** -

خاصه این آیت که پشت و ملجأ اسلامیان شد*** * * *

راستی، این آیت الله گر در این سامان نبودی*** کشتی اسلام را، از مهر پشتیبان نبودی
دشمنان را گر که تیغ حشمتش بر جان نبودی*** اسمی از اسلامیان و رسمی از ایمان نبودی

-*** حَبْذا از یزد، کز وی، طالع این خورشید جان شد

* * * * * جای دارد گر نهد رو، آسمان بر آستانش

لشکر فتح و ظفر گردد همواره جانفشانش*** تیر اعظم به خدمت آید و هم اخترانش

عبد در گه بنده فرمان شود، نه آسمانش*** -

چون که بر کشتی اسلامی، یگانه پشتیبان شد*** * * *

حوزه اسلام کز ظلم ستمکاران زبون بودی*** پیکرش بی روح و روح اقدسش از تن برون بود
روحش افسرده ز ظلم ظلم اندیشان دون بودی*** قلب پیغمبر، دل حیدر ز مظلومیش خون بود

-*** از عطایش باز سوی پیکرش روح روان شد

* * * * * ابر فیضش بر سر اسلامیان گوهرشان است

باد عدلش از فراز شرق تا مغرب وزان است*** داد علمش شهره دستان، شهود داستان است

- حجت کبری ز بعد حضرت صاحب زمان است*** -

آنکه از جودش، زمین ساکن، گرایان آسمان شد*** * * *

تا ولایت بر ولی عصر (عج) می باشد مقرر*** تا نبوت را محمد(ص)، تا خلافت راست حیدر

تا که شعر «هندی» است از شهد چون قند مکرر*** پوست زندان، رگ سنان و مؤه پیکان، موی نشتر

—***باد آن کس را که خصم جاه تو از انس و جان شد

حدیث دل

بر سر کوی تو ای می‌زده دیوانه شدم***عقل را راندم و وابسته میخانه شدم دور آن شمع دل‌افروز چو پروانه شدم***به هوای شکن گیسوی تو شانه شدم —***درد دل را به که گویم که دواپی بدهد * * * * * من که درویشم، میخانه بود منزل من دوستی رُخش آمیخته اندر گل من***از همه مُلک جهان، میکده شد حاصل من حق سرافکنده شود در قیل باطل من***— کاش میخانه به این تشنه صفایی بدهد*** * * * * * مژده ای ساکن بتخانه که پیروز تویی***یار آتشکده مست جهانسوز تویی خادم صومعه فتنه برافروز تویی***واقف سرّ صنمخانه مرموز تویی —***شاید آن شاه، نوایی به گدایی بدهد * * * * * سر و سَری است مرا با صنم باده‌فروش گفت و گویی است که نایش برسد بر دل گوش***پیر صاحب‌دل ما گفت: «ازین رمز، خموش! هر دو عالم نکشد بار امانت بر دوش***— دست تقدیر به میخواره نوایی بدهد» * * * * * ای گل باغ وفا! درد مرا درمان کن***جرعه‌ای ریز و مرا بنده نافرمان کن راز میخوارگی‌ام از همه کس پنهان کن***گوشه چشم به حال من بی‌سامان کن —***باشد آن شاهد دلدار سرایی بدهد * * * * * یادگاری که در آن منزل درویشان است درد عشاق قلندر، به همین درمان است***طایر قدس بر این منزل دل، دربان است حضرت روحِ قُدُس منتظر فرمان است***— تا که درویش خرابات صلابی بدهد*** * * * * * پرده برداشت ز اسرار ازل، پیر مغان***باز شد در بر رندان، گره فاشِ نهران راز هستی بگشود از کرم درویشان***غم فرو ریخت ز دامان بلند ایشان —***دوست شاید که به دریوزه ردایی بدهد * * * * * ساغر از دست من افتاد، دواپی برسان راه پیدا نکنم، راهنمایی برسان***گر وفایی نبود در تو، جفایی برسان از من غمزده بر پیر، ندایی برسان***— که به این می‌زده در میکده جایی بدهد * * * * *

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحيم

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه

مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه

ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ...

د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و) راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و ...

ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط) برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی) برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت: ۲۳۷۳ شناسه ملی: ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی:

www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳-۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور

کاربران ۲۳۳۳۰۴۵ (۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده ولی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳، شماره کارت: ۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳ و شماره حساب شبا: -۰۶۲۱-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰ IR۹۰-

۵۳-۰۶۰۹ به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان - خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

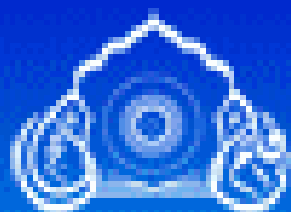
الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام :- هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنت غیبت ما، او را از ما جدا کرده

است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کرم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلى الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، اما تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».



مرکز تحقیقات و ترجمه

اصفهان

گامگاه

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

